

از مدینه تا کربلا و از عاشورا تا اسارت

آغاز حرکت

چراغ فروزان قیام پرشکوه حسین (ع) پس از گذشت، قرن‌ها هنوز روشنگر راه مجاهدین فی سبیل الله است. پس از گذشت سالهای طولانی باز هم نام حسین و یارانش و خاطره فداکاریها و دلاوریهای آنان قلب هر انسان آزاده ای را در هم میفشرد و یادآور بزرگترین حماسه طول تاریخ بشری است.

حسین (ع) با قیام و شهادت خویش کلمه حق لا اله الا الله را در سراسر تاریخ جاودانه ساخت و نشان داد که در زمانهای که همگان کلمه نتوانستن را بر زبان جاری میسازند و بدین طریق شانه از زیر بار مسئولیت خالی میکنند یک انسان چگونه میتواند همه چیز را دگرگون کند و خواب خوش حاکمان ستمگر را برهم زند و آنها تنها به یک وسیله باخون. در این گفتار به حرکت امام از هنگامیکه از مدینه خارج شد تا زمانیکه در کربلا به شهادت رسید پرداخته شده است برای ورود به مطلب اصلی به حکومت رسیدن یزید و اقدام برای اخذ بیعت آمده است. و در انتها نیز پس از عاشورا به حرکت اسیران اشاره گونه ای شده است. لازم به توضیح است که این مقاله تنها به سیر حوادث اختصاص داشته و از پرداختن به فلسفه قیام خودداری کرده است و تنها جابجا آنگاه که لازم افتاده است نقاط ابهامی را باز کرده ایم.

حکومت یزید

معاویه در ماه رجب سال ۶۰ هجری مرد و یزید بر طبق وصیت وی براریکه سلطنت وی جای گرفت و برای قانونی جلوه دادن حکومت خود طی نامه هایی که برای استانداران فرستاد، ضمن خبر مرگ معاویه از آنان خواست تا برای وی از مردم بیعت بگیرند.

در این میان مسئله ای که او را بخود مشغول داشته بود عدم بیعت سران حجاز بود. از اینرو فرمان ویژه ای برای ولید بن عتبه بن ابی سفیان - حاکم مدینه - ارسال داشت و به او دستور داد که در اخذ بیعت از "حسین بن علی (ع)"، "عبدالله ابن عمر" و "عبدالله بن زبیر" شدت عمل به خرج داده و در این امر هیچ فرصتی به آنان نداده تا بیعت کنند. (۱)

حاکم مدینه پس از دریافت فرمان یزید مروان بن حکم استاندار سابق مدینه را برای شور در باره دستور جدید به نزد خود فرا خواند مروان که عداوت دیرینه اش با اسلام و خاندان رسول (ص) در نزد همه میان بود به "ولید بن عتبه" گفت: قبل از انتشار خبر مرگ معاویه در میان مردم این سه تن را به نزد خود بخوان و از آنان بیعت بگیر. اگر بیعت کردند که کار ما تمام است و گرنه گردنشان را بزن؛ زیرا اگر حسین بن علی و عبدالله بن زبیر بیعت نکنند پس از آنکه خبر مرگ معاویه در بین مردم پخش شد همگی به گردشان جمع میشوند و فتنه بر خواهد خواست اما عبدالله بن عمر مرد جنبش نیست، مگر آنکه مردم به سراغش روند و خلافت را به وی بسپارند. ولید برای اجرای فرمان کسی را به نزد حسین بن علی (ع) و عبدالله بن زبیر فرستاد. آن دو پس از استماع پیام ولید به فرستاده اش گفتند به نزد امیر برو و به او بگو هم اکنون خواهیم آمد. پس از بازگشت فرستاده ولید ابن زبیر به امام گفت ما را برای چه منظوری احضار کرده اند. امام فرمود گمان می‌کنم معاویه طغیانگر مرده است و اینان می‌خواهند قبل از مطلع شدن مردم

از این موضوع برای یزید از ما بیعت بگیرند. ابن زبیر گفت: حال تو چه می‌کنی امام فرمود: دعوت ولید را اجابت می‌کنم و به نزدش می‌روم. سپس برای جلوگیری از حوادث احتمالی، سی نفر از بنی هاشم را فرمان داد تا مسلح شده و همراهش به خانه ولید بروند و به آنان فرمود: شما پشت درب خانه ولید مستقر شوید و اگر صدای بلند شد به داخل خانه بیاوید و در غیر این صورت در جای خود منتظر بمانید. زمانی که امام به خانه وارد شد. حاکم مدینه ابتدا وی را از مرگ معاویه آگاه نمود و سپس تقاضا کرد که با یزید بیعت کند. امام: فرمود گمان نمی‌کنم که تو راضی شوی که من در پنهانی با تو بیعت کنم. مردم را بخواه و مرا نیز هم تا ببینیم چه خواهد شد. ولید پیشنهاد امام را پذیرفت و گفت به سلامت برو ولی در همانحال "مروان بن حکم" مداخله کرد و به ولید گفت: از او دست بردار تا بیعت کند؛ زیرا اگر بیعت نکرده برگردد دیگر به او دست نخواهی یافت؛ تا دیر نشده از وی بیعت بگیر و اگر ممانعت نمود گردنش را بزن. امام از سخنان مروان بر آشفت و فرمود: نه تو می‌توانی مرا به قتل برسانی و نه او. سپس خانه ولید را ترک نمود و به خانه خود رفت. پس از رفتن، امام مروان به ولید گفت با نپذیرفتن نظر من دیگر به خدا قسم به چنین فرصتی دست نخواهی یافت ولید در پاسخ گفت کاری را برایم برگزیدی که دینم را تباه میکرد به خدا دوست ندارم که جمیع دنیا از آن من باشد و در مقابلش حسین را به قتل برسانم. سبحان الله او را بدین جهت که بیعت نمیکند، بکشیم؟ آنکس که در خون حسین شرکت کند در روز رستاخیز از حسنات بی بهره خواهد ماند از آنسو چون ابن زبیر به نزد ولید نرفت. حکومت مدینه او را در تنگنا قرار داده و پی در پی فرستادگانی به نزدش گسیل میداشت تا هرچه زودتر بیعت کند عبد الله به آنان میگفت شتاب نکنید و مهلت دهید و بدین ترتیب دفع الوقت مینمود تا اینکه شب هنگام از بیراهه مدینه را بقصد مکه ترک کرد، صبح، هنگامی که خروج ابن زبیر آشکار شد ولید گروهی را برای دستگیری وی فرستاد. ولی گروه اعزامی به او دست نیافت

ولید چون از ابن زبیر در گرفتن بیعت ناامید شد. روی خود را متوجه امام نمود و در همانروز کسان دیگری را به نزد امام (ع) فرستاد امام (ع) به آنها فرمود تا صبح صبر کنید تا اندیشه کنم میگویند امام پس از ملاقات با ولید در همان ۲ یا ۳ شبی که در مدینه بود بر سر مرقد رسول اکرم (ص) حاضر میشد و به مناجات و دعا مشغول میگشت که در همین شبها در عالم رویا، پیامبر (ص) را در خواب میبیند و این برای امام حکم یک الهام را داشت که چگونه حرکت خود را آغاز نموده و به انجام برساند.

حرکت امام بسوی مکه

سرانجام امام تصمیم میگیرد برای ادامه مبارزه با رژیم دمشق به مکه برود. محمد بن حنفیه پس از آگاهی از تصمیم امام به نزدش رفت و گفت: برادر تو محبوبترین مردم در نزد من هستی و خود را موظف میدانم آنچه خیر و صلاح است برایت بازگو کنم چنین میاندیشم که قصد آن داری که از بیعت یزید سرباز زنی و از منطقه تحت سلطه اش خارج شوی چون چنین کردی، پس نمایندگانی به نزد مردم بفرست و آنان را بسوی خود بخوان اگر با تو بیعت کردند. خدا را سپاسگو والا به تو لطمه ای نخواهد رسید. . . میترسم که به یکی از این شهرها بروی و مردمش با هم اختلاف کنند و جمعی برله و گروهی بر علیه ات اتفاق کرده

و باهم به جنگ برخیزند تو در این میان آماج تیرها شوی و در نتیجه خون چون پدر و مادرش از همه بهتر است بیهوده هدر رود. بنابراین به مکه برو و اگر در آنجا ایمن نبودی یمن

4

را برگزین که مردمش شیعیان پدرت هستند ولی اگر آنجا هم کار به صلاح نیامد بسوی ریگستانها و کوهها روان شو و پیوسته از جایی به جای دیگر رهسپار شو تا بنگری که عاقبت کار مردم چه میشود. امام (ع) به محمد فرمود: برادر اگر در دنیا هیچ ملجاء و پناهی نیابم باز هم با یزید بیعت نخواهم کرد. خدا به تو جزای خیر دهد که وظیفه خیرخواهی خود را انجام دادی ولی من مصمم هستم که به مکه بروم و هم اکنون برادران و فرزندان و جمعی از شیعیانم آماده هستند که همراه من عازم مکه شوند زیرا اینان با من هم عقیده بوده و هدفشان هدف من است اما تو در مدینه بمان و در غیاب من رفت و آمدهای مرموز عمال بنی امیه را زیر نظر بگیر و اطلاعات لازم را در اختیار من قرار ده پس از این سخنان امام وصیت نامه خود را نوشت و مهر کرد و به محمد بن حنفیه سپرد

• متن وصیت نامه امام چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم: این وصیت حسین بن علی به برادرش محمد حنفیه است. گواهی میدهم که جز الله خدایی نیست و شریکی ندارد. شهادت میدهم که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست و آئین حق را از سوی خداوند آورده است. همانا بهشت و دوزخ حق است و رستاخیز بدون شک بوقوع خواهد پیوست و خداوند مردم را در آنروز زنده خواهد کرد. همانا من نه از روی خودخواهی و نمبرای خوشگذرانی و فساد و ستمگری خروج میکنم، بلکه میخواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم. من خواهان اصلاح مفاصل امت جدم هستم و میخواهم سنت جدم و علی بن ابیطالب را زنده نمایم. پس هر کس این حقیقت را از من بپذیرد راه خدا را پذیرفته و هر کس اعراض کند. صبر و استقامت را در پیش میگیرد تا خداوند میان من و این قوم حکم کند که او بهترین حاکمان است. برادر: این است وصیت من به تو و توفیق از طرف خداست، بر او توکل میکنم و برگشتم به سوی اوست» (۲) بوضوح از جمله انی لم اخرج اشرایا پیداست که انگیزه امام در حرکت اصلاحی اش عامل امر به معروف و نهی از منکر میباشد. چرا که وضع امت به فساد و تباهی کشیده شده و ضرورت حرکتی انقلابی برای دگرگونی نظام موجود امری بدیهی شده است که خود امام نیز به این وظیفه اشاره میکند بنابراین اگر مسئله بیعت کردن با یزید نیز مطرح نبود اصلاح مفاصل و مبارزه با شیوع منکرات خود به تنهایی میتوانست عامل اصلی قیام باشد این است که در بررسی قیام عاشورا از بین عوامل سه گانه بیعت، دعوت مردم کوفه و امر به معروف و نهی از منکر عامل امر به معروف و نهی از منکر را میتوان مهمترین انگیزه قیام فرض نمود. بهر حال امام (ع) همراه اهل بیت و تنی چند از یارانش در روز یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ هجری مدینه را به قصد مکه ترک میکند. در هنگام خروج از مدینه، امام این آیه شریفه را تلاوت مینمود:

فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين.

ترجمه: پس (موسی) از شهر خارج شد با حالت ترس و نگرانی و گفت: بارالها مرا از شر این قوم ستمکار نجات بده. « (۳)

امام در

انتخاب راهی که به مکه منتهی میشد همان مسیر

عمومی را برگزید و در پاسخ یکی از یارانش که پیشنهاد نمود مانند عبدالله بن زبیر یکی از راههای فرعی را انتخاب و راترک

از بیراهه برود فرمود : نه بخدا سوگند مسیر عمومی نخواهم کرد تا خداوند به خواسته خود تحقق بخشد

•

سرانجام امام و همراهانش در سوم شعبان وارد مکه شدند. هنگام ورود به مکه امام (ع) این آیه شریفه را تلاوت مینمود : ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى ان يهدينى

سواء السبيل». (۴) ترجمه : « و چون رو بجانب مدینه گذارد گفت : امید است که خدا مرا به راه مستقیم هدایت فرماید استناد امام (ع) به این ۲ آیه پیوسته و مربوط بهم که درباره حضرت موسی (ع) میباشد نشانگر تعرض ظالمانه حکومت اموی به امام (ع) است و حضرتش برای دفاع و

”

مقابله با این تهاجم و دستیابی به پایگاه امنی جهت مبارزه مکه را انتخاب مینماید پس از خروج امام (ع) از مدینه ، ولید بن عتبه متوجه عبدالله بن عمر گشت و از او خواست بیعت کند. عبدالله بیعت نمودن را موکول به بیعت کردن تمام مردم کرد و ولید چون از او بیمی بدل نداشت او را رها کرد و بحال خود و گذاشت

•

پاورقیها

۱- بنابر نقل قول دیگری یزید چنین نوشت : حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را رها مکن و کار را آنان سخت بگیر تا با من بیعت کنند و در غیر این صورت ، سر آنان را نزد من بفرست

•

۲ مقتل خوارزمی ج (۱) ص . 188

۳ و ۴ . سوره مبارکه قصص آیات ۲۱

رژیم دمشق در هنگامیکه سرگرم گرفتن بیعت از سران حجاز بویژه امام حسین (ع) بود، کوفه در حالو هوای دیگری بود گویی حوادث سهمگین در شرف وقوع است. در طول بیست سال حکومت مطلقه معاویه صدها تن از شیعیان عراق به صف شهدا پیوسته و بزرگانی همچون حجر بن عدی که قدرت بسیج توده ها را داشتند به خون غلتیده بودند و گروههایی از مردم در زندان بسر میبردند. مرك معاویه موجب گشت تا جنب وجوش تازه ای در بین مردم ایجاد شده و حیاتی تازه در کالبد های فرسوده دمیده شود. در کنار شیعیان که در فکر براندازی اساس ظلم ، بودند خوارج و فرصت طلبانیکه امیر المومنین (ع) را ناجوانمردانه به شهادت رسانیده و از یاری امام حسین (ع) سرباز زدند و در دوران معاویه با بی اعتنائی با او مواجه شده بودند فرصت و مغتنم شمرده و خود را برای انتقام از پسر معاویه آماده می کردند در آن اوضاع و احوال شیعیان در خانه سلیمان بن صود گردهم آمدند و به گفتگو راجع به اوضاع جاری مشغول

شدند. سلیمان که به روحیه آنها آشنا بود در آن جمع بپاخواست و پس از آنکه شمه ای در مورد وضع موجود سخن رانده نطق خود را چنین ادامه داد ای مردم اگر حسین (ع) را حسین(ع) یاری خواهید کرد و با دشمنانش به جهاد برخواید خواست به او نامه ای بنویسید و او را به قیام دعوت کنید ولی اگر مرد کار نیستید و برجان خود میترسید بیهوده او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیافکنید.

از همه سو فریادها بلند شد که ما جان برکف نهاده و با خون خود بیمان بسته ایم که یزید را سرنگون و حسین را به خلافت برسانیم. سرانجام نامه ای ساخته

بدین مضمون برای امام (ع) نوشتند :

بسم الله الرحمن الرحيم. سپاس خدای را دشمن جبار و سرسخت شمارا در هم شکست . آنکه با قهر و غلبه بر مسلمین مسلط شد و بیت المال را غصب نمود و برخلاف افکار عمومی ظالمانه بر مردم سلطنت کرد. نیکان را کشت و بدان را باقی گذاشت و مال خدا را در انحصار توانگران و گردنکشان در آورد. هلاك باد معاویه همانطور که قوم ثمود هلاک شدند. ما پیشوا و رهبر نداریم پس به شهر ما در آئید . امید است خداوند ما را تحت رهبری شما برحق مجتمع سازد.

غیر از این نامه که جمعی از شیعیان مخلص آنرا امضاء کرده بودند صدها نامه دیگر با امضاء های مختلف بسوی مکه سر زایر شد گویند در همان اوقاتی که پیکها از کوفه به مکه می شتافتند نامه هایی نیز از کوفه به دمشق ارسال میشد که کاتبان آنها به یزید گوشزد کرده بودند که اگر کوفه را میخواهی باید حاکمی توانا و با کفایت برای این شهر بفرستی زیرا که «نعمان بن بشیر مردی ناتوان است و یا خود را به ناتوانی نده است منافقانی چند نیز پای هر دو دسته از نامه ها را امضاء میکردند. چه آنهایی که به مکه میرفت و چه نامه هایی که

به دمشق ارسال میشد . (۱) امام (ع) به هیچیک از نامه های مردم کوفه پاسخ نداد تا آنکه، شمارنامه ها از محمد متعارف فزونتر گشت (۲) از اینرو امام پیش از این مردم را در انتظار قرار نداد و پاسخی برای آنها نوشت بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به رگان اهل ایمان شهر (کوفه هانی و سعید آخرین فرستادگانی بودند که نامه های شما را به من رساندند و من به آنچه در نامه هایتان متذکر شده اید پی بردم درخواست اکثر شما این بود که ما را امامی نیست پسوی ما حرکت کن شاید بوسیله تو خداوند ما را هدایت کرده و بسوی حق رهبری کند.

حال برادر و پسر عموی خویش «مسلم بن عقیل را که مورد اطمینان من است بسوی شما گسیل داشتم و به او دستور دادم که با افکار شما از نزدیک آشنا شود اگر خواست اکثریت مردم و نظر افراد آگاه کوفه همان بود که در نامه های شما منعکس گردیده است من نیز انشاء الله نزد شما خواهم آمد.

به جان خودم سوگندآ مام کسی است که مطابق کتاب خدا عمل نماید و عدل و قسط را پیشه خود ساخته و از حق پیروی کند و وجود خویش را فدای فرمان خدا کند
والسلام.

امام بجز نامه ای که برای کوفیان ،نوشت نامه ای نیز به چندتن از بزرگان و سران قبائل بصره مانند مالک بن مسمع، مسعود بن عمرو ، و... نوشت و آنان

را به یاری خود خواند که دو تن از سران قبائل «بنی سعد» و «بنی نضله» به همراه قبیله خود یاری او را پذیرفتند اما آنقدر درنگ کردند که وقتی آماده کارزار شدند خبر شهادت امام به آنها رسید.

متن نامه امام به سران بصره چنین است: **بسم الله الرحمن الرحيم** اما بعد خداوند محمد (ص) را از میان مردم برگزید و با نبوتش بر مردم کرامت نهاد و به رسالتش انتخاب نمود سپس در حالیکه او وظیفه پیامبری را به خوبی انجام داد و بندگان خدا را هدایت و راهنمایی کرد آنها را بسوی خویش فرا خواند و ما خاندان اولیاء و اوصیاء و وارثان وی و شایسته ترین افراد نسبت او از میان تمام است بودیم ولی گروهی پر ما سبقت جسته و این حق را از ما گرفتند و مانیز با علم و آگاهی بر تفوق و شایستگی خویش نسبت به این افراد برای جلوگیری از چیره شدن دشمنان بر آنچه پیش آمده بود، رضا و رغبت نشان داده و آرامش مسلمانان را بر خویش مقدم داشتیم و اما اینک بیک خود را بسوی شما میفرستم شما را به کتاب و سنت پیامبر دعوت میکنیم زیرا در شرایطی قرار گرفته ایم که دیگر سنت پیامبر (ص) از میان رفته و جای آنرا بدعت فرا گرفته

است.

اگر سخن مرا بشنوید براه سعادت و خوشبختی هدایتتان خواهم کرد.

درو و رحمت خدا بر شما باد.

این نامه توسط یکی از شیعیان بنام سلیمان به بصره برده شد ولی سلیمان پس از انجام مأموریت خود دستگیر گردید و ابن زیاد یک شب قبل از حرکت بسوی کوفه او را بدارزد امام (ع) مسلم بن عقیل، «قیس بن مسهر صیداوی، عماره بن عبدالله» و «عبدالرحمن» و «عبدالله» پسران شداد را بسوی کوفه فرستاد و مسلم را به پرهیزگاری و پوشیده داشتن کار خود و مدارا کردن با مردم کوفه فرمان داد. حرکت مسلم به کوفه

مسلم از مکه به مدینه رفت و در مسجد رسول خدا (ص) نماز گذارد و با خاندان خود و داع کرد و برای طی کردن راه طولانی مدینه تا کوفه دو راهنما اجیر کرد آن دو راهنما مسلم را از بیراهه بردند و راه را گم کردند. در میان صحراهای سوزان عربستان تشنگی مزید بر علت د. بطوریکه مسلم و همراهانش از رفتن بازماندند دو راهنما پس از آنکه را مرا پیدا کردند آنها را به مسلم نشان دادند و خود بر اثر تشنگی شدید جان سپردند.

مسلم پس از آنکه راهنمایش جان سپرد راه را در پیش گرفت تا به قریه «مضیق» رسید و در آنجا نامه ای به امام نوشت و آنرا توسط قیس بن مسهر صیداوی به مکه فرستاد متن نامه این چنین است من به همراه دو راهنما راه کوفه را در پیش گرفتم ولی آند و راه را گم کردند و تشنگی بر آنان غلبه یافت و عاقبت جان سپردند ما به راه خود ادامه دادیم تا به آب رسیدیم در حالیکه ضعف بر ما چیر مگشته بود. این آب در محلی در دره «خبت» قرار دارد و نامش «مضیق» میباشد. من این وقایع را به فال بد گرفتم حال اگر میسر است مرا از رفتن به کوفه معذور دار و دیگری را گسیل دار و السلام امام در پاسخ مرقوم داشت: که ما اهل بیت به فال اعتقاد نداریم سپس تاکید نمود که مسلم به سفر خود ادامه دهد و مأموریتش را به انجام رساند.

بدین ترتیب مسلم به سفر خود ادامه داد تا به کوفه رسید و در خانه «مختار بن ابی عبیده سکونت نمود. شیعیان گروه گروه به نزد مسلم میرفتند و او نامه امام را برای آنها می خواند مردم با شنیدن سخنان امام میگریستند و بیعت می کردند مسلم چون استقبال مردم را مشاهده کرد به امام نوشت برآستی که مردم این شهرگوش بفرمان تواند و در انتظار مقدمات بسر می برند.

تغییر فرماندار کوفه

نعمان بن بشیر حاکم کوفه چون از بیعت مردم با معلم آگاه شد به مسجد رفت و بفرار منبر به تهدید و ارعاب

مردم پرداخت و نطقی بدین مضمون ایراد کرد ای بندگان خدا از خدا بترسید و گرد فتنه و دودستگی نگردید. زیرا در فتنه خونها ریخته شود و مالها بزور مصادره گردد. همانا من با آنکس که به جنگ نیاید نمیجنگم و خفته را بیدار نمیکنم و بیهوده متعرض شما نمیشوم و به صرف بهتان و بدگمانی کسی را در بند نمیکنم اما اگر شما آشکارا به دشمنی با من برخاسته و بیعت خود را نقض کنید پیشوای خود مخالفت کنید سوگند به آن خدایی که جز او

شایسته پرستش نیست تا قائمه شمشیر در دست من است شما را به آن میزنم اگرچه یآوری نداشته باشم امیدم به آنستکه کسانی که حق را بشناسند بیشتر از آنهایی باشند که بوسیله باطل به هلاکت می افتند در این میان عبدا.... بن مسلم حضرمی که از هم پیمانان بنی امیه بود برخاست و گفت ای امیر این جریان که پیش آمده جز باستم و خونریزی راست نمیشود و آنچه تو در این باره اندیشه کرده ای رای ناتوانان است نعمان در جوابش گفت : نزد من در پیروی از خدا اگر از ناتوانان باشم بهتر است تا اینکه در نافرمانی از زمره نیرومندان قرار داشته باشم

ولی حضر می در نهان نامه ای به یزید نوشت که مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان برای خلافت حسین بن علی او بیعت کرده اند. اگر کوفه را میخواهی مردی نیرومند را بفرست که فرمانت را اجرا کند و مانند خودت با دشمنانت رفتار کند زیرا نعمان بن بشیر مرد ناتوانی است و یا خود را به ناتوانی زده است.

عمار بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز نامه هایی به همین مضمون به یزید نوشتند

چون این نامه ها به دمشق رسید یزید را بیش از پیش نگران و درمانده ساخت از اینرو با اطرافیان خود به مشورت پرداخت و با صلاحدید «سرجون» مشاور رومی خود عبید الله بن زیاد حاکم بصره را با حفظ سمت برگزیده گمارد و او را مامور کرد تا هرچه زودتر کوفه را آرام سازد.

۱ نقل از قیام امام حسین تألیف استاد شهیدی ص ۱۱۰

۲ شماره نامه هایی را که به امام نوشتند بین ۱۲ هزار تا ۱۸ هزار نامه ذکر کرده اند.

ورود ابن زیاد به کوفه

چون فرمان یزدید به ابن زیاد رسید برادر خود عثمان را به جای خویش در بصره گذاشت و خود همراه چندتن از بزرگان بصره عازم کوفه شد. در نزدیکی کوفه تا غروب آفتاب توقف کرد و سپس سرو صورت خود را با پارچه ای پوشاند و با این هیبت وارد شهر شد. مردم که منتظر ورود امام (ع) به کوفه بودند، پنداشتند که امام (ع) به شهر وارد شده است. بر این پندار خبر ورود امام در شهر شایع شد و مردم گروه گروه برای استقبال او از خانه ها بیرون آمدند عیبدا... از هر کجا عبور میکرد مردم به او میگفتند ای فرزند پیامبر (ص) خوش آمدی اینجا لشکرها گوش بفرمان تو و

•

آماده اند. بدین ترتیب عبا... از همان بدو ورود به شهر موقعیت کوفه را بخوبی دریافت و از تعداد هواخواهان حسین (ع) و آمادگی آنان تا اندازه زیادی مطلع شد. بدون تردید اگر ابن زیاد بطور آشکار وارد شهر میشد در همان مدخل شهر بوسیله مردم کوفه بقتل میرسید و سرانجام ابن زیاد با حيله ای که بکار برد توانست خود را به درب ورودی کاخ حکومتی برساند در همین حال مسلم بن عمر و یکی از همراهانش خطاب به مردم فریاد زدو: گفت ای مردم دور شوید این شخص امیر شما عیبدا... بن زیاد است مردم بخاطر مکر عیبدا... و فرصت گرانبهائی که از دستشان خارج شده بود لحظاتی حیران و مردد در مقابل کاخ ایستادند ولی بزودی عقب نشینی کرده و متفرق شدند در حالیکه اگر در میان نیرو - های انقلابی کوفه انسجام و هماهنگی وجود داشت. همان موقع میتوانستند با محاصره و اشغال کاخ حکومتی عیبدا... را به قتل برسانند و شهر را به تصرف خود در آورند. عیبدا... شب را در کاخ بسر برد و بامداد مردم را به مسجد فراخواند و خود به منبر رفت و خطبه ای که سراسر آن تهدید و ارباب بود برای آنان خواند. وی در قسمتی از خطبه به مردم: گفت اگر فرمانبردار باشید از عطایای من بهره مند میشوید و الا از شما نخواست. بعد از اتمام خطبه ابن زیاد به کاخ رفت و سران قبائل و کدخدایان محلات را احضار نمود و به آنان حکم کرد که فهرستی از افراد مشکوک تهیه کنند و هرکس در محله خود مراقب رفت و آمد و حرکات مظنون باشد تا خلاقی از هیچکس سر نزنند.

در

مقابله ابن زیاد با مسلم بن عقیل

مسلم پس از آگاهی از ورود ابن زیاد به شهر در خانه هانی بن عروه مخفی شد و تنها شیعیان از مخفیگاه او آگاه بودند. عیبدا... برای پی بردن به مخفیگاه مسلم و دستیابی به او وارد عمل شد و برای این منظور، معقل غلام خود را احضار کرد و سه هزار درهم به او داد که خود را به پیروان شناخته شده مسلم برساند و در قالب یکی از شیعیان که مایل است مبلغی در اختیار مسلم قرار دهد تا آنرا در تهیه اسلحه و تجهیزات بکار بندد وارد شود تا از این طریق محل اختفای مسلم کشف گردد. معقل، مسلم بن عوسجه را که مردی پارسا بود برگزید و برای مذاکره با او به مسجد رفت مسلم مشغول نماز بود بعد از نماز به نزدش رفت و گفت ای بنده خدا من مردی شامی هستم که خداوند نعمت دوستداری اهل بیت پیغمبر (ص) را به من عطا کرده است. اکنون شنیده ام که مردی از این خاندان مردم را به بیعت حسین (ع) فرا میخواند مرا نزد او ببر که میخواهم سه هزار درهم برای پیشبرد این امر در اختیارش قرار دهم. مسلم بن عوسجه خدارا سپاس گفت که موفق به دیدار این مرد گشته است و از مجتبی که به خاندان پیامبر (ص) ابراز داشته بود، اظهار

خرسندی نمود سپس از او پیمان محکمی گرفت و او را سوگند داد که این موضوع را آشکار نکند گفت تا مقدمات دیدار آماده شود چند روزی به خانه من بیا.

طرح ترور ابن زیاد

یکی از شیعیان بنام شریک بن مور «که از احترام ویژه ای در نزد عبیدا ... بر خوردار بود، در آن ایام به واسطه بیماری ای که داشت در خانه هانی بن عروه بستری بود. روزی عبیدا... به وی پیغام داد که امشب به عیادتت خواهم آمد. شریک بن مور به مسلم گفت: امشب ابن زیاد به ملاقات من خواهد آمد تو در اطاق پنهان شو و پس از آنکه او قدری نشست من اظهار تشنگی میکنم و آب میخواهم در این هنگام از نهانگاه بیرون بیا و کارش را بساز» مسلم بر اساس همین قرارداد در پشت پرده پنهان شد و چون ابن زیاد به خانه وارد شد و با شریک به گفتگو پرداخت از دقایقی چند شریک آب خواست ولی چون از مسلم خبری نشده شریک برای وادار کردن مسلم به حمله به ابن زیاد

بر

این شعر را خواند و چند بار هم تکرار کرد «برای چه سلمی را نمیخوانید و منتظر چه هستید. سلمی را بخوانید و خوانندگان این قبیله را نیز بخوانید و جام مرگ را بشتاب بکام او فرو ریزید. سپس گفت: رحمت خدا پدرت باد آن جرعه را بمن بنوشان اگرچه جان مرا بگیرد. مبیدا... با شنیدن این بین به خود آمد که مبادا توطئه ای در کار باشد از اینرو گفت این چه سخنانی است که شریک میگوید هانی بن عروه در پاسخ گفت: او بیمار است بیش از غروب آفتاب تا به حال هدیان میگوید شعرخوانی او نیز بهمین خاطر است پس از مدتی عبیدا... برخاست و از خانه خارج شد پس از خروج وی مسلم از مخفیگاه خود بیرون آمد. شریک به مسلم رو کرد و پرسید: چرا او را نکشتی، مسلم گفت، حدیثی از پیامبر نقل شده است که فرموده مرد با ایمان کسی را به غافلگیری نمیکشد. (۱) هانی گفت: اگر او را کشته بودی، مردی مکار و فاسق و ستمگر را کشته بودی پس از این واقعه شریک چند روز زنده بود و سپس درگذشت

شورش در شهر کوفه

معقل جاسوس ابن زیاد . پس از جلب اعتماد مسلم بن عوسجه به مجلس مسلم بن عقیل راه یافت و پیوسته به مدت چند روز قبل از هر کس و اردخانه میشد و بعد از همه از خانه خارج میشد . وی در این رفت و آمدها از کم و کیف کار مسلم بخوبی آگاه شد و بطور مرتب گزارش خود را به عبیدا... میداد عبیدا... نیز برای دستگیری مسلم شروع بکار کرد. در بدو امرهانی را به کاخ احضار کرد و به او گفت که چرا مسلم را در خانه خود پناه داده ای هانی انکار کرد دو گفت چنین چیزی نیست ابن زیاد دستور داد «معقل» را با او روبرو سازند. در این هنگام هانی متوجه شد که معقل جاسوس ابن زیاد است. پس از برخورد آندو معقل به هانی گفت: آیا مرا میشناسی؟ وی گفت آری تو منافقی بزرگ هستی و چون انکار کردن فایده ای نداشت گفت من مسلم را به خانه خود راه ندادم او بی خبر به خانه من وارد شد و هم اکنون میروم و به او میگویم تا به جای دیگری برود. ابن زیاد گفت: تامل را به من تسلیم نکنی از اینجا بیرون نخواهی رفت هانی حاضر تسلیم مسلم نگشت و با ابن زیاد با خشونت برخورد کرد او نیز با چوبدستی بصورت هانی زد و سپس دستور داد تا وی را زندانی کنند.

خبر بازداشت هانی بسرعت در شهر پراکنده شد تا به قبیله «مذحج» رسید که هانی را کشتند افراد قبیله «مذحج» بیدرنک کاخ حکومتی را به محاصره در آوردند. ابن زیاد آنچنان ترسید که برای جلوگیری از شورش مردم شریح، قاضی را به نزد هانی فرستاد که ببیند او زنده است تا به مردم بگوید شریح در زندان هانی را با سروروی خون آلود مشاهده کرد و سپس به مردم گفت که او زنده است تنها، همین ولی وضعیت وی را تشریح نکرد و بعد از آن از مردم خواست تا به خانه های خود برگردند. مردم نیز خدا را سپاس سپاس گفتند و پراکنده شدند و بدین ترتیب با خیانت شریح قاضی این عالم خود فروخته و عدم درایت و روشن بینی سران کوفه فرصت گرانبهای دیگری برای تصرف کاخ حکومتی از کف بیرون رفت وقتی مسلم از دستگیری هانی مطلع شد خود را آماده نبرد کرد و جارچیانی به بیرون فرستاد تا مردم را از شروع جنگ آماده کنند جار چیان در خیابان فریاد یا «منصور امت (۲)» را سر دادند رزمندگان از هر سو به

نزد مسلم شتافتند وی آنان را به چند دسته تقسیم کرد و برای هر گروه، پرچم مشخصی تعیین کرد و از میان شیعیان کارآزموده فرماندهی برای هر کدام از دسته ها مشخص کرد مسلم با آرایش نظام ای که به افراد خود داده بود بسوی قصر حکومتی به حرکت درآمد و آنجا را محاصره کرد عیبدا... که در داخل کاخ بسر میبرد دستور داد تا تمام درها را بستند. وی آنگاه از میان اشراف خود فروخته ای که از کوفیان در کاخ بسر میبردند چندتن را برگزید تا برای صحبت کردن با مردم به میان آنان بروند و در پراکنده ساختن آنان بکوشند. ابتداء عبدا... بن کنیر بن «شهاب به میان جمعیت رفت ولی با دشنامهای مردم روبرو شد و فوراً بازگشت. پس از وی «کنیر بن شهاب همراه اشراف دیگر کوفه به میان مردم رفت کنیر خطاب به انبوه جمعیت گفت مردم شتاب نکنید و به خانه های خود بازگردید. با این افکار خود را به کشتن می دهید چراکه فردا سپاه شام به کوفه میرسد و شما نمیتوانید با آنان مقابله کنید. امیر شما عیبدا... با خدای خود عهده کرده که اگر به خانه های خود نروید و همچنان مقاومت کنید بهره فرزندان را از بیت المال قطع کند و مردان جنگی را بدون حقوق به مرزهای شام بفرستد. او بیگانه را به جرم گناهکار و حاضر را به جای غائب میگیرد. تا آنگاه که يك تن از مخالفان هم باقی نماند مگر آنکه به کیفر خیانتش برسد. سایر اشراف خائن نیز با سخنان زهر آگین خود موجب پراکنده شدن مردم شدند در آن هنگام زنانی که دست فرزندان یا برادر و یا شوهر خود را. و می گفتند این مردم به جای تو هستند و به یاری تو نیازی نیست مردانی نیز به نزد فرزندان و یا ... خود می رفتند و به آنها می گفتند: فردا سپاه شام از راه می رسد بیاو خود را از این بلوا دور کن مردم گروه گروه اطراف کاخ حکومتی را ترک کردند. تا بدانجا که در ابتداء شب بیش از سی نفر همراه مسلم باقی نماندند. پس از ادای فریضه نماز، هنوز به درب مسجد نرسیده که بود همراهانش به ده نفر تقلیل پیدا کردند. و چون از مسجد خارج شد هیچکس با او نبود. آری آنان که تا ساعتی پیش داعیه جنگ و جهاد و حمایت از امام (ع) را داشتند اکنون چون موش در لانه های خود پنهان شده اند، تا خود را از خطر انتقام ابن زیاد برهانند رفتند تا سهم فرزندان را از بیت المال قطع نگرند. رفتند و این ننگ ابدی را برای خود خریدند ننگ، خیانت ننگ عدم وفا به عهد و پیمان رفتند تا تاریخ ثبت شود که تشیع این مظلوم همیشه تاریخ، در کوفه نیز پشتیبان و یابری نداشت از سوی دیگر ترس از قیام مردم باعث شده بود که حتی پس از پراکنده شدن جمعیت عمال ابن زیاد جرأت نمی کردند از کاخ بیرون بروند و عیبدا... نیز شخصا فکر میکرد حيله ای در کار است وسعت خیانت کوفیان آنچنان بود که حتی عیبدا...

نیز تصویرش را نمی کرد. پس از گذشت پاسی از شب، عبیدا... مشعلداران را به جستجو فرستاد ولی آنها هیچکس را مشاهده نکردند.

ابن زیاد مطمئن شد که مردم از پیرامون مسلم پراکنده شده اند. بنابراین جارچیانی را فرستاد تا این فرمان را به اطلاع مردم برسانند: «از ذمه من (پیمان من بیرون است آنکس که نماز عشاء را غیر از مسجد در جای دیگر بخواند.»

همان ساعت مسجد از جمعیت پرشد. ابن زیاد پس از نماز به منبر رفت و که گفت: مردم دیدید پسر عقیل این سفیه نابخرد چه آشوبی در شهر بوجود آورد و چگونه امنیت شهر را بهم زد هر کس که مسلم را در خانه خود پناه دهد و یا از مخفیگاه او مطلع باشد و حکومت را خبر نکند خونس بر من مباح است.»

سپس به حصین بن نمیر «رئیس شرطه شهر گفت: ای حصین نمیر مادرت به عزایت بنشیند اگر از کوچه های کوفه بخوبی محافظت نکنی و مسلم از چنگت بگریزد. من ترا بر تمام خانه های کوفه مسلط ساختم برو و بر تمام کوچه ها نگهبان قرارده و تَك تَك خانه ها را تفتیش پاورقی:

1- الایمان **قید المئک:** ایمان پای بندی است که مانع غافلگیر کردن میشود و شخص مومن کسی را به غافلگیری نمی کو کشد.

به

۲ این شعار از آیه ۳۵ سوره اسراء مأخوذ است که هرگاه کسی مظلوم کشته شود. خونخواه او حق دارد انتقام او را بگیرد و اگر در کشتن اسراف نورزد همانا او منصور است.

نقل از قیام امام حسین ص ۱۳۲

1

پس از اینکه مسلم نماز عشاء را خواند و خود را تنها یافت حیران ران سرگردان در کوچه ها میگشت و ص و نمیدانست که به کجا برود به هر طرف که رو می آورد، گروهی را میدید که مراقب رهگذران و در جستجوی

اویند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی از محله «بنی بجیل» سر در آورد و در کوچه ای بن بست از فرط خستگی در کنار خانه ای به زمین نشست بر در آن خانه زنی بنام مطوعه (۱) که منتظر پسرش بود ایستاده بود. مسلم به «طوعه» سلام کرد و از او مقداری آب خواست زن بدرون خانه رفت با ظرف آبی برگشت بعد از اینکه مسلم آبرا نوشید، طوعه از او درخواست کرد که آنجا را ترک کرده و به نزد خانوادهاش برود مسلم به درخواست زن جوابی نداد و همچنان ساکت نشسته بود.

زن گفت: سبحان... ای بنده خدا برخیز و نزد خانواده ات برو چرا که نشستن تو در اینجا شایسته نیست. خدا به تو تندرستی بدهد مسلم که چنین دید ناچار به معرفی خود شد. طوعه زنی شیعه بود و چون مسلم را شناخت او را به خانه برد و در اتفاقی جایش داد و برایش غذا آورد: هنگامیکه «بلال» پسر «طوعه» به خانه آمد و متوجه رفت و آمدهای مادر خود به اطاق مسلم گردیده بدگمان شد و با اصرار فراوان از مادرش خواست

علت رفت و آمدهای پیاپی خود را به اطاق مورد نظر بگوید طوعه بر اثر اصرار پسرش حقیقت را با او در میان گذاشت با مدادان بلال به نزد عبد الرحمن بن محمد بن اشعث رفت و او را از محل اختفای مسلم آگاه کرد. عبدالرحمن که یکی از فرماندهان مورد اعتماد این زیاده بود این خبر را بلافاصله به ابن زیاد رسانید و او هم «محمد بن اشعث» را با ۶۰ الی ۷۰ نفر به سرکردگی عبیدالله بن عباس سلمی به خانه طوعه فرستاد تا مسلم را دستگیر

کنند

مسلم با شنیدن صدای سم اسبان و هیاهوی سربازان متوجه واقعه ای که در پیش بود شدو بیدرنگ از اطاق بیرون رفته و با شمشیر آخته بر آنان حمله برد. سربازان چون سلحشوری مسلم را نگریستند به بام های خانه های اطراف رفتند و از بالا با سنگ به وی حمله کردند همچنین دسته های نی را به آتش کشیده و بسوی او پرتاب می کردند. با اینهمه مسلم تسلیم نشد و از خانه خارج شده و در بیرون، خانه پشت به دیوار با آنان جنگ پرداخت

نگشتند.

بعثت اینکه تنها تعداد انگشت شماری قادر به جنگ باوی بودند و مسلم هم دلاوری بی نظیری از خود نشان میداد سربازان موفق به دستگیری و یا قتل وی و چون ادامه این نبرد نابرابر امکان برانگیخته شدن مردم را نیز در برداشت محمد بن اشعث به مسلم گفت: خود را به کشتن نده تو در امان هستی و کسی باتو کاری ندارد. ولی مسلم در جواب وی این رجز را خواند: سوگند که آزاد مرد کشته شوم هرچند مرك را چیزی ناخوشایند میبینم. بیم آن دارم که بمن دروغ گویند یا فریبم دهند یا چیزی سرد با گرم و تلخ آمیخته شود محمد بن اشعث در جواب مسلم گفت: نه کسی تو را فریب نخواهد داد و نیز کسی در پی آن نیست تا ترا به قتل

برساند.

اما جراحات ناشی از این پیکار نامتعادل آنچنان مسلم را ناتوان ساخته بود که عاقبت به دیوار تکیه دادو گفت آیا من در امان هستم؟ محمد بن اشعث و همراهانش به غیر از عبیدا.. بن عباس گفتند: آری تو در امانی مسلم گفت: به خدا سو کند اگر امان شما نبود، رگز تسلیم نمیشدم سربازان ابتدا مسلم را خلع سلاح کرده و سپس او را براستری سوار نمودند و به سوی کاخ حکومتی پیش رفتند. در همین حال، ناگهان مسلم شروع به گریستن نمود. عبیدا.. بن عباس گفت مسلم کسی که برای حکومت بپا می خیزد، اگر با چنین سرنوشتی روبرو شود نباید بگرید. مسلم گفت: به خدا سوگند برای خودم نمی گریم و از مرگ نالان. نیستم

گریه ام برای حسین (ع) خاندانش است چرا که آنها هم اکنون در راه عراق هستند و به سوی من می آیند
آنگاه به محمد بن اشعث :گفت میدانم که از عهده امانی که بمن دادی برنخواهی آمد ولی از تو میخواهم که
نامه ای بسوی حسین (ع) بفرست و او را از آنچه بر من گذشت آگاه نما و برایش بنویس فریب مردم
عراق را نخور که اینان همان هستند که پدرت را آنچنان آزرده اند که از دست آنها آرزوی مرد می کرد.
محمد بن اشعث :گفت بخدا قسم اینکار را انجام میدهم.

هنگامیکه سربازان به کاخ رسیدند، مسلم در مدخل کاخ ، کوزه آبی را دید و چون شدیداً تشنه بود تقاضا
کرد تا جرعه ای آب به او بدهند مردی از آن میان گفت: مسلم این آب سرد را میبینی قطره ای از آنرا
نخواهی آتش دوزخ از حمیم جهنم بنوشی مسلم

چشید تا در از بی حیایی او در شگفت شد و پرسید تو که هستی ؟ گفت؟ من کسی هستم که حق را پذیرفت،
وقتی که تو منکرش شدی و چون تو با امام خود مخالفت کردی من او را اطاعت نمودم و در مقابل نافرمانی
تو فرمانبرداری کردم آری من مسلم بن عمر باهلی هستم مسلم در جوابش گفت: ای مرد باهلی

براستی که چه سخت دل و فرومایه و ستمکاری تو به آپ سوزان و خنددر آتش جهنم سزاوارتری تamen
مسلم را بدون نوشیدن آب ، وارد کاخ کردند

محمد بن اشعث در کاخ به این زیاد گفت و ای امیر من به او امان داده ام .عبید... گفت: توجه کاره ای
به او امان دادی؟ تو را برای دستگیری او فرستادیم نه برای امان دادن آنگاه رو به مسلم کردو :گفت مگر
تو همان شخص نیستی که شراب میخورد؟ مسلم از اینهمه بی شرمی برآشفته و گفت ای پسر زیاد من شراب
بخورم سزاوارتر از من شرابخواری کسی است که از نوشیدن خون مسلمانان و کشتن بیگناهان و دستگیری
و شکنجه آزاد مردان به صرف تهمت و گمان باکی ندارد. و نه تنها چنین گناهان بزرگی را مرتکب میشود
بدور آنکه پشتیبانی کرده بلکه چنان وانمود میشوند بدونی

ابدا کار زشتی نکرده است. این زیاد گفت تو چیزی را می خواهی که خدا دیگری را در خور آن کرده
است. مسلم گفت: آن دیگری کیست؟ ابن زیاد پاسخ داد امیرالمومنین یزید مسلم در اینصورت خدامیان من
و تو داوری خواهد کرد. ابن زیاد پس از آن برای اینکه قدرت خود را برغ مسلم بکشد :گفت خدا بکشد
مرا اگر تو را نکشم آنچنان گشتنی که در اسلام کسی را آنچنان نکشته باشند. مسلم فرمود: کار تو همین
است که در اسلام بدعتی گذاری که تاکنون نبوده است و تو نباید کشتن به طرز مثله کردن و بدرفتاری و
غافلگیر کردن را به دیگری واگذاری چرا که از همه کس به این جنایت سزاوار تری آنگاه ابن زیاد شروع
به دشنام دادن به علی (ع)، حسین (ع) کرد و آنچه را که سزاوار خودو

فجیع و

خاندانش بود به اهل بیت عصمت و طهارت نسبت داد. پس از این گفتگوها ابن زیاد دیگر در نك را جایز
ندانست و فرمان داد تا مسلم را به بالای بام قصر ببرند و سرش را از تن جدا کنند.

از همان لحظاتی که مسلم به کاخ حکومتی وارد شد و بویژه پس از سخنانی که میان وی و ابن زیاد ردوبدل شده آن بزرگوار دریافت که مرگش حتمی است از اینرو بفرار افتاد تا وصیت کند برای انجام این منظور به ابن زیاد ::گفت بگذار تا به یکی از حاضران وصیت خود را بگویم عبیدا... گفت به هر کا هرکی کی میخواهی وصیت کن پذیرفتن وصیت در اسلام عملی است نیکوولی از میان آن جمع حتی یک نفر نخواست تا به سخنان مسلم گوش دهد. مسلم نظری به حاضران افکند و متوجه عمر سعد« شدم و به او :گفت ماوتو خویشاوندیکدیگریم بیاو وصیت مرا بشنو عمر سعد از قبول وصیت مسلم سرپیچید ولی ابن زیاد به او اجازه داد که اینکار را بپذیرد. مسلم او را کناری گفت : در کوفه برای بردن من فرضی پیش آمده است آنچه از من بجای ماند بفروش و وامم را بپرداز دیگر اینکه بدنم را در گوشه ای دفن کن و نامه ای نیز به حسین بنویس که به کوفه نیاید.

ابن سعد پس از شنیدن سخنان مسلم و احتمالاً پس از به شهادت رسیدن (مسلم) به عبیدا... گفت : میدانی به من چه گفت :عبیدا... :گفت هرچه به تو گفت فاش نکن گاهی مردم خیانتکاری را امین می پندارند و او را وصی خود میسازند ولی عمر سعد وصیت مسلم را فاش ساخت

،

سرانجام مسلم را به بام بردند و در آنجا پس از جدا کردن سر مسلم بدنش را از بام به کف انداختند. پس از وی نیز هانی« را از زندان بیرون آوردند و او را نیز همچون مسلم به شهادت رساندند پس از آن ابن زیاد دستو د داد تا پاهای آندو را با ریسمان بستند و پیکر دو شهید را در کوچه های کوفه به گردش در آوردند. حرکت امام بسوی عراق

پس از اینکه نامه مسلم مبنی بر حمایت مردم عراق از نهضت به امام حسین (ع) رسید . ایشان مصمم شدند تا بدان سمت حرکت کنند. حادثه دیگری که این تصمیم را راسخ تر نمود آن بود که عمرو بن سعید بن العاص، همراه با گروهی به فرمان یزید و به بهانه حج به مکه آمدندتا در موسم حج امام را غافلگیر کرده و او را به قتل برسانند. امام از این واقعه مطلع شد وحی نکرده مکه را در هشتم ذی الحجه ترک نمود. در بیان علت ناتمام

گزاردن حج از سوی ،امام میان صاحب نظران اختلاف

وجود دارد عده ای را گمان بر این است که امام به خاطر جلوگیری از فروشکستن حرمت حریم خانه خدا و عدم خونریزی در آن مکان مکه را ترک نمود . عقیده دیگری نیز در این باب وجود دارد که اظهار میدارد که این ناتمام گزاردن پیامی است به مسلمانان که با وجود حاکم ستمگری چون یزید و فاسدی که قصد خشکاندن ریشه اسلام را دارد. ابتدا باید آن ظلم را از میان برداشت همچنین میتوان گفت که شاید امام برای عقیم گزاردن نقشه های شومیزیدو پیوستن به هواداران خود در کوفه ، اقدام به ترک مکه نمودند . و شاید هر سه آنها و بعضی مسائل دیگر که ما پوشیده است علت این امر بوده است بهررو امام تصمیم به حرکت میگیرند ابن عباس با آگاه شدن از تصمیم امام به نزدش رفت و گفت : پسر عمو اگر این مردمی که ترا دعوت کرده اند حاکم خود را بیرون کرده اند و خزانه را در اختیار گرفته اند . به نزدشان برو اما

اگر حاکم یزید بر خود نشسته است و مردم از او اطاعت میکنند و مالیات را به او میپردازند به آنجا نرو زیرا ممکن است با رفتن تو حاکم مقاومت کند و جنگ درگیرد آنگاه مردم ترا رها کنند و از او پشتیبانی نمایند

•

•

امام نظر او را نپذیرفت و ابن عباس فهمید که امام در

انجام تصمیم خود استوار است از سوی دیگر : عبدالله بن زبیر که سودای حکومت حجاز را در سر می پروراند و وجود امام (ع) را مانع رسیدن به خواسته خود میدید به نزد حضرتش رفت و به روایت ابو الفرج به امام گفت: ای ابا عبد... چه تصمیمی داری؟ امام عزم راسخ خود برای رفتن به عراق و مضمون نامه مسلم را برای او تشریح کرد - عبد... گفت: پس معطل چه هستی، بخدا اگر من یارانی همچون پیروان تو در عراق داشتم درنگ نمی کردم ((۲)). ولی مطابق قول دیگری نقل میکنند که عبدالله برای ظاهر سازی به امام گفت اگر میخواهی همین جابمان و من کار را به تو میسپارم و امام که میدانست سخن او از آنچه در دلش است، برنخاسته اعتنایی بدو نکرد یکی دیگر از کسانی که مخالف رفتن امام به عراق عبد... بن جعفر طیار بود هنگامی که خبر حرکت کاروان امام به وی رسید ، از یک طرف نامه ای به امام نوشت و از او خواست در رفتن شتاب نکند تا خود را به وی برساند و از سوی دیگر از حاکم مکه ، عمرو بن سعید برای حسین (ع) امان نامه ای گرفت و به همراهی یحیی بن سعید برادر حاکم، خود را به امام رسانید و از او خواست تا از رفتن به عراق منصرف شود متن امان نامه حاکم مکه چنین است : ه شنیدم عازم عراق هستی - از خدامیخواهم که از

تفرقه افکنی بهره‌ری شوی - اکنون - عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را نزدت فرستادم تا به تو بگویند که در امان من قرارداری و از صله و نیکویی و مساعدت من برخورداری

چون بیم دارم در این راه کشته

-

امام در پاسخ به این نامه چنین نوشت : « کسی که مردم را به اطاعت خدا و رسول بخواند نیکوکاری را پیش گرفته است و چنین کسی تفرقه افکن نیست و مخالفت خدا و پیغمبر را نکرده است بهترین امان امان خداست کسی که در دنیا از خدا نترسد در روز رستاخیز از او در امان نخواهد بود. از خدا میخواهم در دنیا از او بترسم تا در آخرت از امن او بهره‌مند شوم در نامه خودنوشته ای که قصد صلفونیکویی درباره من -داری خدا در دنیا و آخرت بتو جزای خیر دهد .. امام با سرعت به سمت عراق حرکت نمود و در اولین منزل که « ذات عرق نام داشت فرود آمد در این منزل امام (ع) از شخصی بنام بشر بن غالب که از عراق میآمد سؤال نمود وضع عراق چگونه است ؟ او گفت : ه دل های مردم با شماسست و شمشیر هایشان بابنی امیه

•

از سوی دیگر، عبیدا... چون از حرکت امام (ع) به سوی عراق آگاه شد حصین بن نمیر را با عده ای سرباز به قادسیه روان کردتا را مرا برامام مسدود نمایند. هنگامی که امام به نقطه ای بنام هاجر» رسید نامه ای دیگر برای بعضی از شیعیان نوشت و بوسیله و قیس بن مسهر صیداوی به کوفه فرستاد متن نامه چنین است: ... اما بعدنامه مسلم بن عقیل را که حاکی از اتحاد و هماهنگی شما برای یاری و مطالعه حق ما بود دریافت کردم. از خداوند تقاضا میکنم که آینده همه ما را نیکو گرداند و شما را در این اتحاد موفق کند ، و اجر عظیم عنایت نماید من روز سه شنبه هشتم ذی الحجه از مکه بسوی شما حرکت کردم پس آن هنگام که پیک من به شما رسید کارهای خویش را سروسامان دهید که من نیز در همین روزها وارد خواهم شد

با ورقی

•

۱- «طوعه» کنیز «اشعث بن قیس» بود اشعث او را آزاد کرد و او با مردی بنام اسید حضرمی، ازدواج کرد و کودکی بدنیا آورد که نام او را بلال گذاردند . آن شب بلال به همراه دیگران به بیرون رفته بود .

2- ابو الفرج اصفهانی - مقاتل الطالبین ص ۱۰۸

شهادت قیس بن مسهر :

قیس در راه خود به کوفه با سربازان حصین بن نمیر روبرو شد و چون خوف اینرا داشت که نامه در اختیار آنان قرار گیرد آنرا پاره نمود سربازان او را دستگیر کردند و به نزد ابن زیاد فرستادند ابن زیاد از قیس پرسید: چرا نامه را پاره کردی؟ گفت: چون نمی خواستم

از مضمون آن آگاه شوی بازپرسید: نامه از کی و برای که بود ؟ پاسخ داد از حسین بن علی به جمعی از شیعیان

این زیاد گفت باید نام آنانرا به من بگویی و یا در مسجد کوفه حسین و پدر و برادرش را دشنام دهی در غیر این صورت کشته خواهی شد قیس گفت: نام آنانرا نمی دانم اما حاضرم شرط دوم را انجام دهم قیس را به مسجد

بردند.

وی بر بالای منبر قرار گرفت و پس از حمد خداوند بر پیامبر (ص) و علی (ع) و فرزندان درود فرستاد و پیاده و ما قرار

گفت بنی امیه و عبیدا... را لعنت نمود. سپس

ای مردم من فرستاده حسین بن علی هستم هرکس میخواهد او را یاری کند به سوییشتابد ابن زیاد غافلگیر شده بود دستور داد تا او را دستگیر کنند و از بام کاخ حکومتی بزیر افکندند. امام (ع) نزدیک منزل «زرود» با دو تن از افراد قبیله بنی اسد که از عراق می آمدند برخورد نمود آندو خبر شهادت مسلم وهانی را به امام گزارش دادند امام کلمه استر جاع را بر زبان جاری کرد. آنگاه برای آنکه خاطر آن دسته از

همراهانش را که سودای دنیا در سر داشتند آسوده کند: گفت خبر جانگدازی بمن رسیده است. مسلم وهانی به شهادت رسیده اند و شیعیان ماراها

کرده اند. حالا خود میدانید هر کس نمیخواهد تا پایان راه با ما باشد راه خود را بگیرد و برود - عربهایی که به طمع کسب غنیمت بدنبال امام آمده بودند همه رفتند و امام با خاندان و تنی چند از اصحاب مخلص خود باقی ماند.

امام حسین (ع) در ضمن راه به محلی بنام «تنعیم» رسید امام (ع) کاروانی را مشاهده کرد که از یمن عازم شام بود بر بارشتران، کاروان حله های یمنی و دیگر اجناس قیمتی بود این کالاها را حاکم یمن بحیر بن یسان حمیری برای یزید ارسال کرده بود - امام دستور داد تا کاروان را مصادره نمایند: آنگاه به شتردارانی که شترهای خود را برای حمل اجناس کرایه داده بودند. فرمود: شما آزاد هستید حال هر کدامتان مایل هستید میتوانید با ما به عراق بیایید مانیز با شما خوشرفتاری می کنیم و کرایه شترانتان را می پردازیم. اما هر کدام از شما که مایل نیست همراه ما بیاید به اندازه راهی که از یمن تا اینجا طی کرده کرایه اش را می پردازیم عده ای از آنها همراه امام به عراق رفتند و برخی هم کرایه خود را گرفتند و بازگشتند کاروان امام حسین (ع) در منزل «شراف» پس از لختی استراحت مقداری آب برداشت و تا نزدیک ظهر راه رفت ناگاه یکی از یاران صدای خود را به تکبیر بلند نمود امام فرمود ذکر خدا در همه حال، خوبست اما علت این تکبیر فرستادن چه بود؟ گفت: نخلستانی پیش روی ماست. دیگری گفت در این راه هیچوقت نخلی نبوده است. آنچه میبینی حتما چیز دیگری است

مقداری که جلوتر رفتند - یکی گفت آنچه من میبینم سرنیزهها و گردن اسبان است: کاروان به راه خود ادامه داد تا به سپاهی برخورد. فرمانده این سپاه «حربن یزید ریاحی بود. حربن یزید ماموریت داشت تا راه ورود امام به کوفه را مسدود کند امام (ع) وقتیکه آثار خستگی را در سپاه حر مشاهده کرد به افراد خود دستور داد که افراد حرو اسبهای آنها را سیراب نمایند هنگام ظهر حجاج بن مسروق موذن امام اذان ظهر را گفت و امام (ع) به نماز ایستاد. شگفت آنکه حرو سربازانش نیز همراه یاران، امام به او اقتدا کردند پس از نماز امام (ع) در حالیکه به شمشیر خود تکیه داده بود خطاب به افراد چنین فرمود ایها الناس انهم یعذره الی الله والیکم وانیلکم حتی انتتم علی ذلک فقد جنتکم فاعطونی ما اطمئنی عهودکم وموائیکم وان لم تفعلوا و کنتم لقدمی، کارهین انصرفتم عنکم الی المکان الذی جئت منه الیکم. ترجمه ای مردم سخنان من برای شما اتمام حجت

حر

است و در پیشگاه خداوند انجام وظیفه، من بسوی شما آنگاه که نامه ها و پیکهایتان بسوی من رکت ننمودم سرازیر گردید گفتید که ما امام نداریم دعوت مارا بپذیر و بسوی ما حرکت کن تا خداوند بوسیله تو مارا هدایت کند.

حال اگر بدین دعوتها وفادار هستید، اینك من بسوی شما آمده ام اکنون با من پیمان محکمی ببندیدو در همکاری با من از اطمینان بیشتری برخوردارم سازید. ولی اگر از آمدن من ناراضی هستید حاضرم به محلی که از آنجا آمده ام مراجعت کنم». سپاهیان حر سکوت اختیار کردند و جوابی ندادند

نماز عصر نیز به امامت حسین (ع) اقامه گردیدو بعد از نماز امام سخنان دیگری بدین شرح برای افراد ایراد کرد ... اما بعد ایهاالناس فانکم أن تبقوا الله حر

وتعرفوا الحق لاهله تكن راضی الله عنكم و نحن اهل بیت محمد (ص) واولی بولایه هذا الامر علیکم من هولاء المدعین مالیس لهم والساثرین فیکم بالجور والعدوان وان ابیتم الاکراهیه لنا والجهل بحقنا وکان رایکم الان غیرها أنتنی

به کتبکم وقدمت به علی رسلکم انصرف عنکم. ترجمه: «ای مردم اگر از خدا بترسید و بپذیرید که حق در دست اهلش باشد موجب خشنودی خداوند خواهد گردید.

ما اهل بیت پیغمبر (ص) به ولایت و رهبری مردم شایسته تر از اینها میباشیم اینان به ناحق مدعی این امر بوده و پیوسته راه ظلم و دشمنی با خدا را در پیش گرفته اند. حال اگر در راهی که پیش گرفته اند پافشاری میکنید و از ما روی میگردانید و حق ما را نمیشناسید خواست شما غیر از آنست که در نامه های خود منعکس نموده اید و فرستادگان شما به ما گفته اند من از همین جابر میگردم.» آنگاه امام نامه های مردم کوفه را به آنها نشان داد حرگفت

من در زمره نامه نگاران نیستم و اطلاعی هم از این نامه ها ندارم امیر من ، مرامامور ساخته تا راه را بر تو بگیرم و بعد به نزدش ببرم .

امام (ع) به یاران خود فرمان حرکت داد. حر چون دید که امام مصمم است به مدینه برگردد به افراد خود دستور داد مانع حرکت امام شوند امام حسین (ع) از ممانعت و سختگیری

حر ناراحت شد و بالحنی تند به او :فرمود: «شکلتک ایک ماترید مادرت بعزایت بنشیند چه میخواهی؟ حر پاسخ داد میخواهم شما را به کوفه جلب و تسلیم امیر نمایم. امام فرمود: من تسلیم تو نمیشوم - حر منهم تو رارها نمیکم. تا سه بار این سخنان میان امام (ع) تکرار شد - عاقبت حر به امام پیشنهاد نمود. شماراهی را برگزینید که نه به کوفه منتهی شود و نه به مدینه

تا من جریان را طی نامه ای به عبیدا گزارش نمایم شما نیز اگر مایل باشید میتوانید در این مورد چیزی به یزید و یا ابن زیاد بنویسید. امام (ع) پیشنهاد حر را از روی اضطراب پذیرفت. کاروان را مخود را ادامه داد تا به منزل عذیب هجانات رسید. در اینجا چهار نفر از شیعیان که توانسته بودند از کوفه خارج شوند به امام (ع) ملحق شدند :هرگفت: این چهار تن که از کوفه آمده اند جزء همراهان شما نیستند حال باید یا بگونه بازگردند یا آنها را بازداشت میکنم امام فرمود: اینان از یاران من هستند و اگر مزاحم من شوی به

دفاع از آنان برخواهم خواست آنگاه امام از آنان درباره اوضاع کوفه برسید. یکی از آنان بنام مجمع بن عبد الله گفت اشراف کوفه با گرفتن رشوه هایی خود را به دستگاه حکومت فروخته اند و بر علیه شما متحد گشته اند اما مردم دلشان باشماست، ولی همین مردم را به زور به جنگ شما خواهند فرستاد سپس امام از قیس بن مسهر سؤال

کرد.

آنها نیز جریان و افعه را به تفصیل ذکر کردند - امام از دگرگونی اوضاع کوفه و قتل فرستاده خویش منقلب گردید و به گریه افتاد و درباره شیعیانی که شهید گشته بودند دعای خیر نمود. کاروان از منزل «عذیب حرکت کرد تا به «قصر بنی مقاتل» رسید. در همین مکان امام به خواب کوتاهی فرو رفت و پس از لحظه ای که بیدار گشت دو بار این کلمه را بر زبان جاری ساخت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین» علی فرزند امام گفت: از چه رو استرجاع و الحمدالله را بر زبان راندی - فرمود: در خواب سواری را پیش روی خود دیدم که میگفت این گروه همچنان پیش میروند و مرگ نیز بسویشان پیش میرود علی بن حسین گفت: مگر ما بر حق نیستیم فرمود: چرا - گفت در این صورت ما از مرگ باکی نداریم.

وی

در همین محل امام خیمه ای دید پرسید این خیمه از آن کیست؟ گفتند: مال عبیدالله بن حر جعفری است. امام بوسیله شخصی از عبیدالله دعوت کرد تا به او ملحق شود اما دعوت امام را نپذیرفت و نیامد و گفت که من از کوفه بیرون آمده ام تا در این معرکه نباشم امام خود به دیدن وی رفت و از وی تقاضای مساعدت و همکاری کرد ولی عبیدالله باز هم قبول نکرد و فقط از امام خواست که اسب او را بپذیرد امام به او

فرمود: اگر خودت مرایاری نمیکنی به اسب نیازی ندارم کاروان امام و به تبعش سپاه حر سرانجام در روز دوم محرم به سرزمینی بنام کربلا (۱) رسیدند در همین مکان نامه ابن زیاد به حر رسید که در آن نوشته بود: «بارسیدن این نامه حسین بن علی را در سرزمین خشک و بی آبی فرودآور زیر نظر بگیر. من به پیک خود دستور داده ام که مراقب اعمال تو باشدتا فرمان مرا اجرا کنی و او گزارش کار را برای من خواهد آورد.» در همین ایام بود که عبیدالله حکومت ری را به عمر بن سعد و اگذار کرد بود. چون عبیدالله از ورود امام به عراق مطلع شد. تصمیم گرفت که قبل از عزیمت عمر سعد بهری او را فرمانده سپاهی کند که به کربلا اعزام میشد ابن زیاد در این انتخاب نکته ظریف روانی را در نظر گرفت. زیرا عمر فرزند سعد بن ابی و قاص بود.

سعد گرچه در دوران خلافت امیرالمومنین بیطرفی اختیار کرده بود. ولی در دوران غزوات اسلامی افتخارات فراوانی برای خود کسب نموده بود. در سریه عبیده بن حارث بوسیله او نخستین تیر بسوی دشمن افکنده شد این اولین تیری بود که در اسلام بسوی دشمن رها گردید. فرمانده سپاه قادیسیه نیز همین سعد بود. ابن زیاد پسر چنین کسی را به فرماندهی سپاه برمیگزیند تا تلویحا به لشکر نخود تفهیم کند که این جنگ مانند نبردهایی است که سعد وقاص باکفار میکرد به روایت ابو الفرج اصفهانی (۲) قبل از آنکه عمر به سوی ری روان شود عبیدالله او را احضار کرد و بدو گفت: ابتدا به جنگ حسین برو و او را به قتل برسان آنگاه جانبری عزیمت کن عمر که اسیر ریاست طلبی خود بود گفت: ای امیر یکشب بمن فرصت بده تا در این امر اندیشه کنم گویند با هر که به مشورت پرداخت او را ملامت کرد و از دست

زدن به چنین امری برحذر داشت. ولی هوای نفس بروی غالب شد و روز دیگر به نزد عبیدالله رفت و آمادگی خود را برای جنگ به وی اعلام داشت. ابن زیاد چهار هزار سوار همراه او به کربلا فرستاد.

پاورقی

۱ کربلا به زبان آرامی مرکب از دو کلمه کرب به معنای مزرعه و ال به معنای خدا میباشد ولی پس از عاشورا به معنی

عربی آن یعنی کرب به اندوه و بلا بکار میرود

مقاتل الطالبین

ص

۱۱۲

عمر سعد روز سوم محرم در کربلا فرود آمد و ابتدا سعی کرد به هر نحوی که میتواند صلح برقرار کند و خود را از جنگ با امام برهاند. از اینرو عروۃ بن قیس را مامور کرد بسوی امام رفته و از حضرتش سؤال کند به چه منظوری بدینجا آمده است ولی عروۃ از کسانی بود که به امام نامه نوشته بود و از همین رو از ملاقات با امام شرم داشت بالاخره مذاکراتی میان امام (ع) و عمر سعد انجام گرفت. (۱) عمر در تمامی مذاکرات سعی میکرد کار را از طریق صلح بپایان برساند. گویند در این راه از جانب خود دروغهایی نیز جعل میکرد و بعنوان صورتجلسه برای ابن زیاد میفرستاد از جمله از نخستین گفتگو نامه ای به ابن زیاد نوشت که پس دروغ بودن آن بخصوص در بند اول و سوم آشکار است

متن نامه بشرح ذیل است :

خدا را شکر که فتنه آرام گرفت. حسین حاضر است

یکی از سه راه را بپذیرد

•

۱ به مکه رود و همانند یکی از مسلمین زندگی کند ۲ به سرزمینی غیر از حجاز و عراق برود ۳- به شام برود و با یزید بیعت کند.» همچنین عمر سعد در آخرین نامه خود برای ابن زیاد این طور نوشت: «از حسین پرسیدم چرا به اینجا آمدی؟ گفت مردم این شهر از من دعوت کردند که نزد آنان بیایم حال که معلوم شد کوفه آماده پذیرش من نیست خواستم برگردم ولی حر بن یزید مانع آن شد و اجبارا در این مکان فرود آمدم و قتیکه این نامه به عبیدالله رسید با خواندن نامه قدری فکر کرد که شاید بشود قضیه را با مسالمت فیصله داد و گفت . ما ارانی الانحل سبيله ويذهب حيث يشاء .. رای من اینست که را آزاد بگذارم تا هر جا که میخواهد برود. در مجلس ابن زیاد عده ای از وابستگان رژیوم دمشق حضور داشتند که یکی از آنان شمر بن ذی الجوشن بود وی از جمله کسانی است که امیرالمومنین (ع) در وصفشان فرمود: «ناخوش باد مردمی که جز در جایی که شری وجود دارد چهره آنان را نمیتوان

دید .

حسین

شمر گفت : امیر اشتباه میکند. امروز حسین در چنگ شماس است اگر او را رها کنید کار مشکل میشود زیرا شیعیان پدرش در سایر نقاط فراوانند - ابن زیاد مثل اینکه از خواب بیدار شده باشد گفت: راست میگوب ربی و آنگاه این شعر را خواند: اکنون که چنگالهای ما بر او بند شده است در صدد جات خویش است و حال آنکه ملجائی برای رهائی اش

نیست.»

پسر

داشت

و بلافاصله در پاسخ عمر سعد نوشت : کار را بر حسین سخت بگیر و آب را بر او و یارانش ببند تا آنکه حاضر شود بنام یزید با شخص من بیعت کند این نامه را به شمر داد تا به عمر سعد برساند در ضمن علی فرمان محرمانهای شهر را مامور ساخت که اگر عمر سعد از جنگیدن با حسین امتناع کرد. گردنش را بزند و خود فرماندهی لشکر را بدست بگیرد شمر عصر تاسوعا به کربلا رسید و نامه را تسلیم عمر نمود. عمر سعد چون از مضمون نامه آگاه شد به شمر گفت: یقینا نامه من به ابن زیاد موثر واقع شده بود ولی تو باعث شدی تا امری را که امید به اصلاحش داشتم فاسد شود. بخدا قسم حسین کسی نیست که با یزید بیعت کند. شمر گفت : بهر حال نتیجه را بگو، آیا با حسین میجنگی و یا کنار میروی . عمر گفت: بخدا قسم میجنگم آنچنان جنگی که سرها و دستها به آسمان پرتاب شود آنگاه به شمر گفت : دو فرمانده پیاده باش و خود در پی تهیه مقدمات جنگ رفت امیرالمومنین علی (ع) از ام البنین چهار عبد الله ، جعفر ، عثمان و عباس، شمر از قبیله ای بود که قبیله ام البنین با آنها نسبت داشتند. در همان هنگامیکه عمر سعد مشغول تهیه کردن وسائل و آماده کردن سپاه برای جنگ بود. شهر به نزدیک خیمه های امام (ع) آمد و فریاد برآورد که این بنوا اختنا خواهرزادگان ما کجا هستند ؟ عباس بن علی و دیگر برادرانش در نزد امام (ع) نشسته بودند و هیچکدام از آنها جوابی به شمر ندادند. امام به آنان فرمود اجبویه و ان کان فاسقا ، جواب او را بدهید اگرچه او مرد فاسقی است. گفتند : چه میگوی؟ گفت: مژده ای برای شما دارم و آن این است که از امیر عبیدالله برای شما امان آورده ام شما آزادید، اگر الان بروید جان به سلامت میبرید عباس گفت : خدا تو و امیرت را لعنت کند و همچنین آن امان نامه ای را که آورده ای ما امام و برادر خود را رها کنیم ؟ شمر خشمناک به سپاه خود بازگشت . غروب روز تاسو هاست - امام در بیرون یکی از خیمه ها سر خود را روی زانو قرار داده بود و در همان حال به خواب فرو رفته بود. در همین هنگام عمر سعد فرمان عبیدالله را برای سپاه خواند و فریاد برآورد که یا خیل الله اربکی و بالجنه ابشری ای لشکر خدا سوار شوید و به بهشت مژده گیرید . لشکر به خودش آمد - صدای سم اسبان و برهم خوردن اسلحه ها به یکدیگر و هیاهوی سربازان سکوت غروب صحرا را درهم زینب (س) در خیمه بی مشغول پرستاری از زین العابدین (ع) بود با به پاخاستن صدا از خیمه بیرون آمد و متوجه شد که سپاه عمر سعد اردوگاه آنان را محاصره کرده است زینب (س) دست خود را به شانه امام (ع) زد و گفت

شکست.

برادر برخیز مگر صدای لشگر را نمیشنوی؟ امام سر از روی زانو بلند کرد و بدون توجه به لشکر گفت: هم اکنون جدم رسول خدا (ص) را در روپا ملاقات کردم که بمن بشارت داد که نزدیک است به من ملحق شوی ، سپس «عباس بن علی (ع)» و «زهیر بن قین» «حبيب بن مظاهر» را بسوی سپاه عمر سعد فرستاد تا از آنان پرسش نمایند خبر تازه چیست ؟ و اگر هم خواهان جنگند غروب آفتاب هنگام جنگ نیست آنان پیام امام را به عمر سعد رساندند. همر در جواب گفت فرمان امیر این است که حسین بن علی یا بدون شرط تسلیم شود و یا آماده نبرد گردد عباس بن علی سخن عمر را به امام رسانید. امام فرمود که ما اهل تسلیم نیستیم و می جنگیم آنگاه به عباس فرمود : سوی آنان بازگرد و از آنان بخواه که جنگ را به فردا موکول کنند چرا که امشب میخواهیم با خدای خود به راز و نیاز پردازیم. و با عبادت و تلاوت قرآن شب را به صبح رسانیم - وقتی این پیام به آنها رسید عمر سعد در وهله اول این درخواست را نپذیرفت اما درمیان خودشان اختلاف افتاد

•

فردی از همان میان به نام عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله اگر کفار چنین تقاضایی کرده بودند اجابت میکردیم چگونه

است که به خاندان پیامبر (ص) چنین مهلتی نمی دهیم عمر سعد برای جلوگیری از اختلاف درمیان سپاه خود

برخلاف فرمان عبیدالله جنگ را به فردا موکول کرد سرخی خون آلود افق در پهنه شب سیاه محو شد و شب با برافراشتن چادر سیاهش و رود خود را اعلام کرد. شب عاشوراست و سب معراج حسین ، شبی نورانی که روشنی اش پرده های سیاه ستم و تزویر را در قرون و اعصار درهم درید در آن شب پرنور است که حسین (ع) تمامی یاران و اهل بیت خود را جمع نمود و در میانشان اینچنین به سخن پرداخت: خدا را به بهترین و جه ستایش مینمایم و در سختی و آسایش در مقابل نعمتهایش سپاسگزارم خدایا تو را می ستایم که ما خاندان را با نبوت کرامت بخشیدی و قرآن را به ما آموختی و در دین فقیه نمودی و به ما گوش و چشم و قلب عطا فرمودی و ما را از مشرکین قرار ندادی - من اصحابی بهتر از یاران خود ندیده ام و خانه ای با و فارترا از اهل بیت خود سراغ ندارم. خداوند به همه شما جزای خیر دهد .

شب

همانا جدم رسول خدا (ص) خبر داده بود که من به عراق فرا خوانده میشوم و در محلی بنام عمورا» یا کربلا فرود میآیم و در همانجا به شهادت میرسم اینک وقت این شهادت فرا رسیده است که به اعتقاد من دشمن جنگ را فردا با ما آغاز خواهد نمود حال شما آزاد هستید و من بیعت خود را از شما برداشتم و به شما اجازه میدهم که از تاریکی استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از افراد خانواده ما را بگیرد و بسوی آبادی و شهر خویش حرکت کند و جان خود را از مرگ نجات بخشد. زیرا این مردم. تعقیب من هستند و اگر مرا بکشند با کس دیگری کار ندارند خداوند به همه شما جزای خیر و پاداش نیک عنایت کند ... اهل بیت و یاران همه یک صدا خروش برآوردند که این چه سخنی است که میگوئید. آیا ما برویم و

شما را تنها بگذاریم. ایکاش خدا هزار جان به ما میداد که بیدری در راه تو فدا کنیم. اول کسی که آب به سخن گشود، عباس بن علی بود و بعد از او هر کدام از اصحاب و فرزندان از جمله مسلم بن عوسجه، «سعد بن عبد الله»، «زهیر بن قین» و مطالب خود را عرض کردند آنگاه امام که این روحیه سرشار از ایمان را دیدند پرده ای از حقایق را برای آنان گشودند و فرمودند حال حقیقت را بشما میگویم. آگاه باشید که فردا همه ما شهید

خواهیم شد. همه گفتند :

سپاس خدا را که چنین موهبتی بما ارزانی داشت قاسم بن حسن (ع) نوجوان سیزده ساله که در کنار مجلس نشسته بود از امام پرسش کرد که :

انا دو

في من يقتل آیا من هم جزو کشته شدگانم امام فرمود ابتدا به سؤال من پاسخ بده تا منم بیه پرسش تو جواب بدهم. سپس پرسید: «كيف الموت عندك؟ مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ قاسم گفت : و احلی من العسل . از عسل شیرین تر است. امام فرمود : «فرزند برادرم تو هم فردا شهید خواهی گشت

یکی از رموز جاودانگی حادثه کربلا و جود اینچنین پاکبازانی است که در راه هدف و آرمان خویش اینچنین عاشقانه و آگاهانه به صحنه آمدند و با این شکوه و عظمت مرگ را به

مبارزه طلبیدند آری اینان برای یاری امام خود با آگاهی کامل و با معرفتی و الا به میدان آمده بودند که مجاهد في سبيل الله جنگجویی کور نیست که نداند برای چه میجنگد و برای که می جنگد ؟

او نمنتها سرشار از ایمان به راه خود و به هدف خود به رهبریت خود میباشد. بلکه با شناخت کامل از وضعیت جامعه خود قدم در این راه مینهد

در

یکی از یاران امام مردی بود بنام «جون» که آزاد شده ابو ذر غفاری بود. این مرد در ساختن اسلحه مهارت داشت. امام خیمه یی را ویژه تعمیر اسلحه قرار داده بود که «جون» آنجا مشغول تعمیر و آماده کردن سلاحها بود. این خیمه مجاور خیمه زین العابدین (ع) قرار داشت . امام دستور بود که خیمه ها را آنقدر نزدیک هم قرار دهند که طنابهای خیمه داخل یکدیگر باشند زین العابدین (ع) گوید: همه ام مشغول پرستاری من بود و پدرم در خیمه مجاور بود و بر کار جون» نظارت میکرد. بناگاه شنیدم که پدرم این اشعار را زمزمه میکرد :

داده

د يا دهراف لك من خليل

كم لك بالاشراق و الاصيل

یا من صاحب او طالب قتیل

ه و انها الأمر الی الجلیل

و الدهر لا یقنع بالبدیل

و کل حی سالک سبیل »

اف به دوستی تو ای روزگار چه قدر صبحگاهان و عصرگاهان گذشت چقدر از دوستان و طالبان خود را به کشتن می‌دهی .

و روزگار از این روش دست باز نمیدارد همانا کار بدست خداست و هر زنده ای سالک این راه **است**

امام سجاد (ع) میفرماید: «هم من شنیدم و هم عمه ام و هر دو بخاطر یکدیگر از گریستن خودداری میکردیم . اما عمه ام تاب نیاورد و شروع به گریه کردن نمود و با همان حال خود را به حسین (ع) رسانید و گفت: «ایکاش چنین روزی را نمیدیدم ای یادگار گذشتگانم و ای پناه بازماندگانم گویا همه عزیزانم را امروز از دست داده ام، چرا که این پیش آمد ، مصیبت پدر و مادر، برادرم را زنده نمود ... امام (ع) به تسلی دادن حضرت زینب (س) پرداخت و فرمود :

خواهرم راه شکیبایی را در پیشگیر و بدان که همه مردم. دنیا می‌میرند. حتی ساکنان آسمانها هم زنده نمی مانند موجودات از بین می‌روند. مگر خدای بزرگ که دنیا را با قدرت خویش آفریده است همه مردم را مبعوث و زنده خواهد نمود. اوست خدای یکتا، پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند که به جهان دیگر شتافتند. من و آنان و همه مسلمانان باید از رسول خدا پیروی کنیم که او نیز به جهان باقی شتافت سپس فرمود: خواهرم ، ام کلثوم ، فاطمه رباب ، پس از مرگ من لباس خود را پاره نکنید و سیلی به خود نزنید و سخنی که از شما شایسته نیست بر زبان نرانید

با موکول شدن جنگ به فردا ، سپاهیان عمر سعد به اردوگاه خویش بازگشتند. آن شب را تا به صبح حسین(ع) و یارانش به عبادت و نیایش پروردگار گذراندند. آن شب چگونه به صبح رسید و در خیمه ها چه گذشت . بدرستی روشن نیست . مورخین عموماً از پرداختن به این مسئله خودداری کرده اند. بهر روی ، سپیدی فجر ، پرده های تاریکی شب را پاره کرد و پارسایان شب ، پس از گذراندن آن شب، شبی که از هزار ماه برتر بود ، به امامت حسین(ع) به نماز صبح ایستادند

پاورقی

۱- طبری این مذاکرات را دو طرفه میدانند و میگویند اطلاع دقیقی از این مذاکرات نداریم و گویا آنچه نقل شده است . بعداً بوسیله عمر سعد بیان شده است. تاریخ طبری ج ۸ ص ۳۰۰۷

علماء شیعه در این باره آنچه را که ائمه (ع) گفته اند نقل کرده و میکنند

روز عاشورا

•

صبح روز دهم محرم است حسین «ع» پس از نماز به آرایش جنگی افراد خویش پرداخت. «حبيب بن مظاهر و زهير بن قين» بر دو طرف سپاه گماشته شدند. پرچم نیز به عباس بن علی (ع) سپرده شد امام سپس به نظافت خویش پرداخت و بهترین لباس هایش را پوشید. سپس دستور داد تا مقداری نی فراهم کنند تا با شروع جنگ آنها را در پشت سر سپاه آتش زنند و بدینوسیله مانع حمله سپاهیان کفر از پشت سر گردد. از سوی دیگر عمر بن سعد هم لشکریان خود را برای نبرد آماده میکرد. عمرو بن حجاج در طرف راست ، شمر بن ذی الجوشن در طرف چپ عروه بن قیس احمسی» فرمانده سواران و شبت بن ربیع فرمانده پیادگان قرار داده شدند: پرچم هم بدست غلام عمر سعد داده شد در آنروز در صحرای تفتیده کربلا سخنان زیادی میان امام و یارانش از يك سو و سپاهیان کفر رد و بدل شده در پیش اشاره کردیم که مهمترین انگیزه قیام امام «ع» امر به معروف و نهی از منکر بود بررسی کوتاهی در میان سخنانی که در آنروز میان دو طرف انجام گرفت خود موید نظریه فوق است. تهمتها و اقتراعاتی که از سوی سپاهیان کفر به امام «ع» نسبت داده میشد و سخنان امام «ع» که در دلهای همچون سنك و مغزهای پوسیده سپاهیان عمر سعد اثر نمی کرد. حکایت از انحطاط فکری آنان و گم شدن و بفراموشی سپردن ارزشهای اصیل اسلامی در میان این تازه مسلمانان داشت . هنوز ۵۰ سال از رحلت رسول اکرم «ص» نمی گذشت که جامعه مسلمین دستخوش چنین سقوط وحشت آوری شده بود. و این بود که امام «ع» هنگام خروج هدف خویش را اصلاح امت جد خویش عنوان

میکند اصلاح وضع همین دون صفتانی که تا دیروز به امام نامه می نوشتند و اظهار علاقه و پشتیبانی می نمودند و امروز نه تنها در مقابل وی صف آراییی کرده اند. بلکه با عناوین و تهمتیهایی که تنها سزاوار خودشان بود

•

امام را متهم میکنند اما درباره جنگ، امام دستور داده بود که یارانش جنگ را آغاز نکنند حتی هنگامیکه «زهیر بن قین» از امام تقاضا کرد که در مقابل فحشها و ناسزاهای دشمن تیری نثار گوینده نماید ، امام نپذیرفتند

قبل از شروع جنگ اتفاق بی نظیر دیگری رخ داد. حربن یزید ریاحی که از فرماندهان سپاه ابن زیاد بود و قبل از این نیز دیدیم که از بازگشت امام جلوگیری کرده بود در صبح روز عاشورا پس از آنکه دید برآستی

•

شعله های آتش جنگ در حال افروختن است. دچار تردید و دو دلی شد. و یا بهتر است که بگوئیم ، دچار يك انقلاب درونی ، خر خود را بر سر دوراهی می.دید دوراهی که

.

یکراه آن به جهنم ختم میشود و راه دیگر به بهشت در درونش آتشی برپاشده بود خود نیز نمی دانست چه کند. ما سر انجام تصمیم خویش را ..گرفت. ابتدا آرام آرام از سپاه عمر سعد فاصله گرفت. سپس گامهای خویش را تندتر کرد تا سرانجام به نزدیکی امام رسید و با امام به گفتگو پرداخت حربه امام گفت : من

همانم که تو را از بازگشت ، فکر قبول می.کنند اگر میدانستم قبول نمی کنند هرگز میکردم آنچه را تو می نویی آن کار را نمی کردم و اکنون میخواهم توبه کنم ۱۰ یا خدا تو به ام را می پذیری ۱۲ مام فرمود : آری خدا توبه ات را میپذیرد و تورا میبخشد . نام تو چیست ؟

حر گفت : من حرم پسر یزید و امام فرمود : «تو» چنانکه مادرت تورا نامید، حری «آزاده ای»، انشاء الله در دنیا و آخرت حری فرود آیی تر گفت: من به حال سواری بهتر از پیاده ام . امام فرمود :«خدایت رحمت کند هر چه خواهی انجام ده

حر به پیش سپاهیان عمر سعد بازگشت و مقداری به آنان اندرز داد ولی آنان که خداوند بر دلهایشان مهر زده بود سخنان حرراً نیز نپذیرفتند ، وحر را تیرباران کردند و حرنیز به نزد امام برگشت

لعمر بن سعد پس از این واقعه ، تیری بر کمان نهاد و آنرا بسوی لشکریان امام پرتاب کرد و آنگاه به سپاهیان خود گفت، شهادت بدهید که اولین تیر را من بسوی لشگر حسین رها کردم.

پس

جنگ آغاز شد ابتدا جنگ رویارو بود. ولی : اینکه مدتی گذشت. رشادتهای یاران حسین «ع»، رعب و وحشتی در دل سپاهیان کفر انداخت

شمر بن ذی الجوشن و یا عمرو بن حجاج که این وضع را مشاهده کردند به عمر سعد پیشنهاد تغییر روش نظامی را دادند. عمر سعد هم پیشنهاد را پذیرفت و در نتیجه فرمان صادر شد که از جنگ رویاروی خودداری شود و به تیراندازی بپردازند یاران اندک امام یکی پس از دیگری به زمین می افتادند هر مبارزی که در سپاه امام به خاک می افتاد جای خالیش کاملاً مشهود بود. در حالیکه در سپاه انبوه دشمن مرگ ۱۰ نفر هم هیچ نمودی نداشت. تا به ظهر نبرد کردند. تعدادی از یاران امام به شهادت رسیده بودند که یکی از یاران امام به امام عرض کرد که وقت نماز است. امام بجهت این یادآوری در حق او دعای خیر کرد. زیر آفتاب داغ کربلا، با لبانی تشنه و جگری گداخته و در حالیکه از سوی دشمن تیرباران میشدند، امام نماز را بصورت صلوة الخوف بجا آورد دیگر از یاران امام، تنها چند تن باقی مانده بودند . یکی پس از دیگری شربت گوارای شهادت را می نوشیدند و به لقاء پروردگارشان می شتافتند

اکنون دیگر، «حبيب بن مظاهر» ، «حربن یزید» ، «مسلم بن عوسجه»، «عبد الله بن عمير کلبی، رفته اند. اولین کسی که از خویشان امام به شهادت رسید علی اکبر فرزند جوان امام بود

دربی او قاسم بن حسن، همان که شهادت را از عسل شیرین تر میدانست. و بعد از وی دیگران ، ساعتی از ظهر گذشته است.

حالا دیگر تنها دو تن مانده اند - حسین (ع) و عباس .

عباس هم در کنار شط فرات مورد حمله و تیرباران دشمن قرار گرفته و به شهادت رسید امام دیگر تنهای تنهاست و بجز خداوند هیچ یآوری ندارد. آنها حتی به فرزند شیرخوار حسین، علی اصغر هم رحم نکردند. آنان به عبدالله امام مجتبی (ع) هم که خردسال بود رحم نکردند ایندو پسر آغوش حسین (ع) جان دادند امام (ع) تنها در برابر صف دشمنان قرار داشت. ابتدا پیادگان به سوی امام حمله ور شدند ولی چون رشادت بی نظیر امام را دیدند در مانده شدند و شمر آنان را به عقب خواند و در پشت سو ارگان قرار داد. جنایتکاران که تا این لحظه صحرا را به خون جوانان هاشمی گلگون نموده بودند. قدرت حمله به حسین را نداشتند. و هر گروه کشتن امام را به دیگری واگذار میکرد تا سرانجام شمر فریاد برآورد : وای شما درباره این مرد منتظر چه هستید ؟ مادرهایتان در عزای شما بگریند ، بکشیدش

فرومایگان از هر سو بر امام حمله آوردند . «زرعة بن شریک با شمشیر ضربه ای بر شانه چپ امام وارد کرد مزدور دیگری ضربتی به گردن حضرت نو اخت . حسین (ع) در حال فتادن خاک بود که سنان بن انس نخعی با نیزه بر به امام حمله و رشد و امام بر خاک افتاد خولی بن یزید ،اصبغی از اسب پیاده شد و بسوی امام رفت تا سر حضرت را از تن جدا کند ولی لرزه بر اندامش افتاد و از این کار امتناع کرد شمر به او گفت : خدا بازوانت را از تن جدا کند چرا میلرزی. و خودش از اسب پیاده شد و در نهایت قساوت و بیرحمی ، سر آن حضرت را

فقط

در

همانا جدم رسول خدا (ص) خبر داده بود که من به عراق فرا خوانده میشوم و در محلی بنام عمورا» یا کربلا فرود میآیم و در همانجا به شهادت میرسم اینک وقت این شهادت فرا رسیده است که به اعتقاد من دشمن جنگ را فردا با ما آغاز خواهد نمود حال شما آزاد هستید و من بیعت خود را از شما برداشتم و به شما اجازه میدهم که از تاریکی استفاده کنید و هر یک از شما دست یکی از افراد خانواده ما را بگیرد و بسوی آبادی و شهر خویش حرکت کند و جان خود را از مرگ نجات بخشد. زیرا این مردم. تعقیب من هستند و اگر مرا بکشند با کس دیگری کار ندارند خداوند به همه شما جزای خیر و پاداش نیک عنایت کند ... اهل بیت و یاران همه یک صدا خروش برآوردند که این چه سخنی است که میگوئید. آیا ما برویم و شما را تنها بگذاریم. ایکاش خدا هزار جان به ما میداد که بیدربی در راه تو فدا کنیم. اول کسی که آب به سخن گشود، عباس بن علی بود و بعد از او هر کدام از اصحاب و فرزندان از جمله مسلم بن عوسجه»، «سعد بن عبد الله»، «زهیر بن قین» و مطالب خود را عرض کردند آنگاه امام که این روحیه سرشار از ایمان را دیدند پرده ای از حقایق را برای آنان گشودند و فرمودند حال حقیقت را بشما میگویم. آگاه باشید که فردا همه ما شهید

از تن جدا نمود.

پس از آنکه شمر سر مقدس را از تن جدا کرد آنرا به خولی سپرد تا نزد عمر سعد ببرد عمر سعد نیز دستور داد سر یکایک شهداء را از پیکرهای مطهرشان جدا کنند . سربازان شیطان بیدرنگ هفتاد و دو سر را آماده کردند.

عاشورا

عمر سعد در همان روز سرهای از تن جدای شهداء را به شمر بن ذی الجوشن «قیس بن اشعث» و «عمرو بن حجاج سپرد تا آنها را به

کوفه ببرند و خود در کوفه باقی ماند.

از طرفی دیگر یاران یزید در کمال بیرحمی همچون درندگان که به شکار خود حمله می کنند برای غارت اموال بسوی خیمه ها هجوم آوردند . در این میان عده ای از آنها برای ربودن لباسهای امام از یکدیگر سبقت می گرفتند. سرانجام پیراهن امام را «اسحق بن حیا به یغما برد و زیر جامه آن حضرت را ابجر بن کعب قاتل عبدالله بن حسن ذرید و عمامه اش را داخنس بن مرشد برداشت و شمشیرش را نامرد دیگری ربود و قس علیهذا این گروه پست آنچه اسب و شتر و اثاث یافتند غارت کردند و حتی دنائت را به آنجا رساندند که جامه ها و زینت آلات زنان را نیز به زور ربودند.

حمید بن مسلم که از شاهدان قضیه آنروز بوده است گوید به خدا قسم زنی از خاندان حسین (ع) را دیدم لباسش را محکم به تن نگاهداشته بود ولی به زور از تنش کشیدند و بردند و آنگاه خود را به علی بن الحسین (ع) که بیماری سختی داشت و روی فرش افتاده بود رساندم در همین حال گروهی از پیادگان که همراه شمر بودند سر رسیدند و به او گفتند چرا این بیمار را نمی کشی؟ من به آنها گفتم سبحان آیا کودکان را هم میکشید؟ در راهم حالیکه این بیمار کودکی بیش نیست و همین بیماری ای که دارد برای او بس است . (۱) پس از این سخنان آنقدر آنجا ایستادم تا آنان به جای دیگری رفتند، سپس عمر سعد به نزدیک خیمه های ویران آمد. زنان با دیدن وی شروع به گریه کردند و بر سر او بخاطر اعمال سربازانش و خودش فریاد زدند عمر سعد ناگزیر شد فرمان بدهد که کسی حق ورود به خیمه زنان را ندارد و هیچکس مجاز نیست متعرض علی بن حسین (ع) بشود. زنان خاندان امام که این رفتار را از عمر سعد دیدند از او خواستند که دستور دهد اموال و لباسهایی را که از آنان دزدیده اند بازگردانند. «عمر» فریاد زد هر کس هر چه از زنان ربوده است فوراً بازگرداند ولی از آن میان هیچکس چیزی را مسترد نکرد عمر که این چنین دید گروهی را بعنوان پاسدار خیمه ها گماشت و به نگهبانان گفت که مراقب باشند که کسی از خاندان امام (ع) از خیمه ها بیرون نرود و کسی و کسی هم به آنان آزاری نرساند ولی از جانب دیگر در میان لشکر فریاد برآورد که چه کسی حاضر است سخن مرا در باره حسین بپذیرد و با اسب خویش بدن او را لگد کوب کند؟ ده نفر آمادگی خود را برای انجام این عمل شنیع اعلام کردند و با اسبان خویش

بر پیکر مطهر امام (ع) تاختند و استخوانهای پشت حضرتش را شکستند عمر سعد تاروز یازدهم محرم در کربلا ماند و در آن هنگام فرمان حرکت داد و بسوی کوفه روان شد. بعد از خارج شدن ابن سعد از کربلا گروهی از قبیله بنی اسد که در محل «غ ضریه ساکن بودند چون میدان را از لشکریان ابن زیاد

خالی دیدند به جمع آوری اجساد پرداختند و بر آنان نماز گزارند. آنگاه امام حسین را در همین محلی که اکنون قبر شریفش قرار دارد به خاک سپردند و فرزندش علی اصغر را کنارهای امام دفن کردند سپس تمام شهداء را گودالی که بنین های امام کنده بودند دفن کردند .و. تنها پیکر مطهر عباس بن علی را در همانجا که شهادت رسیده بود در میان خاک قرار دادند

پاورقی

۱- نقل قول حمید بن مسلم دارای یک اشکال می باشد. چرا که امام سجاد در آنزمان ۲۳ ساله بوده اندو اطلاق لفظ کودک چنانکه وی می گوید بريك جوان ۲۳ ساله صحیح نمی باشد نقل حمید بن مسلم را اکثر مورخین اعم از شیعه و غیره آورده اند.

1-8

در کوفه :

یک روز پس از آنکه سر مقدس امام حسین (ع) را به کوفه آوردند. عمر سعد نیز همراه با خاندان امام (ع) وارد کوفه شد. ابن زیاد فرمان بارعام داد و دستور داد که مقدس را روبروی او در مجلس قرار دادند. وی به سر امام نگاه میکرد و میخندید و با چوبدستی خود به دندانهای پیشین امام ضربه میزد زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا (ص) بشمار میرفت و در کنار ابن زیاد نشسته بود با مشاهده این صحنه به ابن زیاد گفت: چوبت را از این لبها بردار، زیرا بخدایی که جز او معبودی نیست بارها خود بودم رسول خدا لبهای خویش را بر این لبان قرار داده بود. سپس زید به گریه افتاد و دیگر نتوانست سخنی بگوید. ابن زیاد خشمگین شد و گفت خدا چشمانت را بگریاند آیا فتح خدا گریه دارد. اگر تو پیری خرفت نبودی گردنت

شاهد

که

را میزدم زید بن ارقم برخاست و به خانه خود رفت . در همین حال خاندان امام (ع) را به مجلس آوردند . در حالیکه حضرت زینب بطور ناشناس و با لباسهای مندرسی که در تن داشت در میانشان بود. زینب (س) در کناری نشست

که

و چند کنیز گردش را گرفته بودند ابن زیاد گفت : این زن : بود که کناره گیری کرد و در گوشه ای نشست ؟ حضرت زینب پاسخی به او نداد، مجددا پرسش خود را تکرار کرد. یکی از کنیزان گفت : این زن دختر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است. ابن زیاد وقتی حضرتش را شناخت گفت : خداوند را سپاس میگذارم که شما را رسوا کرد و در وفتان را در آنچه ادعا میکردید، روشن نمود: در اینجا حضرت زینب فرمود: سپاس خداوندی را که ما را توسط پیامبرش (ص) گرامی داشت و ما را از پلیدی پاک و منزله کرد جز این

نیست که فاسق رسوا میشود و انسان تبهکار دروغ میگوید و ما چنین کسی نیستیم و الحمد لله ابن زیاد گفت: رفتار خدا را نسبت به خاندانت چگونه دیدی؟ زینب فرمود: خداوند شهادت را بر اینان مقرر فرموده بود و آنان به خوابگاههای خود رفتند و بزودی خداوند تو و آنها را در یکجا گرد میآورد. آنگاه در پیشگاهش تو را محاکمه خواهند کرد در حالیکه داور خداست، ابن زیاد چهره اش در هم رفت و ساکت شد. عمر بن حریث گفت ای امیر این زن است و زنان را بخاطر سخنانش نباید مواخذه

کرد و اگر خطایی کردند نباید نکوهششان کرد. ابن زیاد خطاب به حضرت زینب گفت: خداوند دلم را از سرکشان و نافرمایان خاندانت شفا بخشید در این لحظه حضرت زینب به گریه افتاد و گریست، آنگاه فرمود: بزرگ ما را کشتی و خاندانم را هلاک کردی و شاخه هایش را قطع کردی و ریشه ما از بن کندی . حال اگر

این کار دل تو شفا بخشیده است ، شفا یافته ای . ابن زیاد گفت: این زنی است که سخنانش با سجع و قافیه همراه است بجان خودم سوگند که پدرش شاعر بود. زینب در پاسخ وی فرمود: زن را با سجع و قافیه سخن گفتن چکار ۲ من را سجع و قافیه کاری نیست . ولی آنچه گفتم، از سینه ام تراوش کرد پس از این گفتگو، امام سجاد (ع) را پیش ابن زیاد آوردند. وی از حضرت پرسید: تو کیستی؟ فرمود: «من علی بن الحسین هستم. ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ فرمود: من برادری داشتم که نام او نیز علی بود و مردم او را کشتند ابن زیاد گفت: نه بلکه خدا او را کشت امام فرمود: والله یتوفی الانفس حین موتها خداجانها را هنگام مرگشان در می یابد. ابن زیاد با خشم گفت تو چگونه جرات میکنی پاسخ مرا بدهی در حالیکه توانایی کشتن تو را نیز دارم. او را ببرید و گردن بزنید. ولی در این هنگام حضرت زینب برخاست و فرمود: ای پسر زیاد هرچه خون از ما ریخته ای ، برایت بس است . سپس دست خود را به گردن امام سجاد (ع) انداخت و فرمود: بخدا سوگند از او دست برنمی دارم. تا اگر قرار است او راب کشی من نیز با او

2-8

کشته شوم

ابن زیاد گفت: علاقه رحم و خویشاوندی چیز عجیبی است. بخدا که من این زن را چنان میبینم که دوست دارد او را با این جوان به قتل برسانم. او را رها کنید که همان بیماری که دارد برایش بس است حرکت قهرمانانه و پرشکوه حضرت زینب (س) در آن مجلس ، آنچنان اثری بجای گذارد که برای آن حدی متصور نیست. آنگاه که و ضعیف دو طرف این مباحثه را یعنی ابن زیاد و زینب (س) را در نظر بیاوریم عظمت کار زینب (س) آشکار

میگردد . زینب (س) در مقابل جنایتکار غداری که پرده شرم و حیا را پاره کرده و دستش تا مرفق بخون بهترین فرزندان اسلام و نوادگان رسول خدا (ص) آغشته است. آنچنان قاطعانه ایستادگی نمود که نه تنها از یک اسیر، آنهم یک زن بلکه از شجاعترین مردان آن شهر جهنمی نیز این حرکت برنمی آمد زینب (س) میدانست که اگر امروز در آنجا ، در مقابل کارگزار یزید نایستد و از حریم اهل بیت و قیام پرشکوه حسین

(ع) دفاع نکند، خون برادر و دیگر عزیزان خود را به داده است. این است که با این برخورد پرخاشگرانه و افشاگرانه، ابن زیاد را وادار نمود تا برای جبران ضربه ای که از این مباحثه بر شخصیت پو شالیاش وارد آمده بود به منبر رفته و برای فریب مردم باز به تهمت و افترا لب بگشاید. و همچنانکه خواهیم دید بیش از پیش رسوا گشت ابن زیاد پس از آن مباحثه، برخاست و به مسجد رفت و در بالای منبر چنین گفت: سپاس خداوندی را که حق اهل حق را آشکار نمود و امیرالمومنین بزید و پیروانش را یاری

هدر

کرد و دروغگو پسر دروغگو و پیروانش را کشت (1) در این لحظه عبدالله بن عقیف که از شیعیان امیرالمومنین (ع) بود در میان جمع برخاست و فریاد زد: ای دشمن خدا دروغگو، تو پدرت و آنکس و پدرش هستند که تو را فرمانروا ساخت ای پسر مرجانه، فرزندان پیغمبر (ص) را به قتل میرسانی و در جای راستگویان مینشینی؟ ابن زیاد بیدرنگ فرمان داد تا او را دستگیر کنند. ماموران او را گرفتند. عبدالله از قبیله «ازد» کمک خواست، بلافاصله هفتصد نفر از قبیله ازد به کمک و یاری وی شتافتند و او را از چنگ ماموران رها کردند ولی شب هنگام، بدستور ابن زیاد او را دستگیر کردند و سرش را از بدن جدا کردند و در محلی بنام «سنجه بدار

آویختند

این جریان از چند جهت جالب توجه است. اول وجود مردانی همچون عبدالله که هنوز در اوج خفقانی که ابن زیاد بوجود آورده بود، باز هم به مقابله وی می شتافتند. و نکته دوم، یاری رساندن عبدالله از سوی قبیله «ازد». هر چند این عمل در آن مقطع خود مقابله با ابن زیاد بشمار میرفت ولی از یکسو نشان دهنده برتری تعصب قبیله‌گی بر ایمان مذهبی مردم آن روزگار داشت. اینان که برای نجات فردی از افراد قبیله خود این چنین جسورانه در حضور ابن زیاد به جنگ برخاستند، از جمله همان گروهی بودند که با تنها گذاردن «مسلم بن عقیل»، باعث قتل وی شدند شدند. و با هدم یاری رساندن فرزند رسول خدا (ص) باعث بوجود آمدن آن واقعه غم انگیز گردیدند. این واقعه نشان داد که هنوز هم آنان ایمان نیاورده و تنها اظهار اسلام نموده اند بامدادان عبیدا... فرمان داد تاسر مقدس امام (ع) را در کوچه ها و محلات کوفه بگردانند و به این ترتیب می خواست به خیال خود در مقابل کوفیان قدرت نمایی بکند. پس از اتمام گردش در شهر سرامام را به کاخ حکومتی آوردند. «ابن زیاد سر مقدس امام و سایر شهدا را به «زحر بن قیس سپرد تا آنها را به شام ببرد همراه وی نیز گروهی

از مردم کوفه را فرستاد و عبد الله بن ربیعہ ،حمیدی میگوید من در دمشق پیش یزید بودم که زحر بن قیس وارد کاخ یزید شد، یزید به او :گفت وای بر تو چه خبر باخود چه به همراه آورده ای؟ «زهر» گفت

ای امیرالمومنین مژده بده که به یاری خدا حسین بن علی در میان هیجده نفر از خاندان و شصت نفر از پیروانش بر ما از آنان تقاضا کردیم که با تسلیم شوند و در مقابل فرمان امیر عبیدالله بن زیاد سر فرود آورند و یا آماده جنگ شوند آنان نیز جنگ را پذیرفتند هنگام صبح بر آنها تاختیم و از هر سو احاطه شان کردیم تا آنجا که شمشیرهای خود را بالای سرشان به اهتزاز در آوردیم آنان بدون آنکه پناهی داشته باشند به هر سو که مییافتند میگریختند بطوریکه از ترسها به میان تپه ها و گودالها میرفتند. مانند کبوتری که از بیم بازشکاری به هر طرف پناهنده میشود. بخدا ای امیرالمومنین چندی نگذشت مگر به اندازه وقتی که برای کشتن یک شتر لازم است و یا به اندازه خواب پیش از ظهر که همه آنها را از پای درآوردیم و اکنون بدنهایشان بدون سر برهنه و خونین و خاک آلوده زیر آفتاب سوزان و بادهای بیابان افتاده است و گرد و غبار بر آنها فرو میریزد و زائر آنها بازهای شکاری و کرکسهای صحرا هستند. یزید لحظه ای سرا به زیر انداخت و سپس من به فرمانبرداری شما بدون آنکه حسین را به قتل برسانید هم خشنود بودم و اگر من با او برخورد میکردم از او در میگذشتم

در میان کتب بسیار متعددی که به ذکر وقایع جانگذار کربلا پرداخته اند چه از متقدمین و چه از متاخرین چه در کتب شیعه و مخصوصا اهل سنت از اینگونه روایات بسیار ایاتی که در آن یزید را انطور معرفی میکنند که گویی فردی است بسیار ،دارحم ،مهربان نسبت به اهل بیت و فردی که قصد رساندن هیچگونه آزاری را به حسین(ع) نداشته است. این مسئله نیز معلول این مطلب است که در آن دوران بجز روایاتی که از ائمه نقل شده اکثر روایات توسط کسانی نقل شده است که یا در دربار اموی بودند و یا به نحوی از دربار اموی تغذیه میشدند علت جعل این روایات نیز روشن است امویان که از وسعت جنایات خویش تازه پس از اتمام آن آگاه شده بودند به فکر ترمیم اعمال ضد اسلامی و ضد مردمی خود افتادند و در نتیجه سعی میکردند تا با ساختن این گونه جعلیات یزید را از دخالت داشتن در آن جنایت هولناک تبرئه کنند. دقت در فرمان اولیه یزید به حاکم مدینه ولید بن عتبہ روشن میکند که فرمان سختگیری و شدت عمل نسبت

به امام را خود یزید صادر کرده بود و نه کس دیگر. بعد از امویان نیز بنی عباس که به روی کار آمدند نه تنها جبران گذشته را ننمودند بلکه به جهت خصومتی که با

اهل بیت رسول(ص) داشتند و به جهت آنکه پایگاه خود را تضعیف نسازند و حق ائمه (ع) را در میان توده های مردم کتمان کنند در همان راهی که امویان گام میزدند افتاده و باجمل احادیث و کتمان حقایق پاجای پای امویان نهادند. با توجه به نکته ای که در فوق ،آمده، شایان توجه است که در برخورد با این روایات و نقل قولها باید با دقت کافی روبرو شد و احیانا فریب اینگونه سخنان را نخورد. بهر رو ، عبید الله پس از فرستادن سرهای شهدا به شام فرمان داد تا زنان و کودکان را نیز به سوی شام حرکت دهند. امام سجاد(ع) را نیز به فرمان خود وی با زنجیر بستند. کاروان به راه افتاد مسئولیت انتقال کاروان با محضر بن ثعلبه عاقدی و «شمر بن ذی الجوشن بود. امام زین العابدین (ع) در طول راه با کسی سخن نمی گفت تا سرانجام کاروان اسرا به شام وارد شد. هنگام ورود به کاخ یزید. محضر بن ثعلبه با صدای بلند گفت این محضر بن ثعلبه» است که مردم پست و نابکار را پیش امیر المومنین آورده است. امام زین العابدین در این هنگام فرمود کسی که محضر را زائیده پست تر و بدنهادتر است.

در بارگاه یزید

یزید در بالای مجلس نشسته بود . و سرهای مقدس شهداء و خاندان امام حسین (ع) در مقابلش . در این حال به امام سجاد گفت: ای پسر، پدرت خویشاوندی خود را برید و حقم را نادیده گرفت، و در سلطنتم با من نزاع نموده ولی دیدی که خدا با او چه کرد؟ امام سجاد در پاسخ وی فرمود : ما أصاب من مصيبة في الأرض ولا في أنفسكم الا في كتاب من قبل ان يراها ان ذلك على الله يسير (حدید (۲۲) نه در زمین و نه در جانهایتان مصیبتی بشما نرسد مگر اینکه قبل از آنکه آنرا به وجود آوریم، در کتاب می باشد و همانا آن به خدا آسان است ...

یزید به پسرش گفت : خالد، پسر من پاسخ او را بده . خالد حیران مانده بود که چه بگوید ؟ لذا یزید گفت دوما أصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم ويعنوا من كثيره (شوری له .

ترجمه : آنچه از مصائب به شما میرسد - به سبب آمدن چیزی است که از پیش فراهم کرده اید با دستان خود و حال آنکه خدا از بسیاری از گناهان در میگذرد

یزید که از اوضاع دمشق به خوبی آگاه بود میدانست که در این شهر خفته که گویی خاک قبرستان بر روی آن پاشیده اند و مردم آن اسلام را از معاویه آموخته اند، کسی با حقایق دین مبین آشنا نیست، و بر اثر خصومت و عداوتی که با امیرالمومنین (ع) و فرزندان آن حضرت داشت ورود کاروان اسرا را مغتنم شمرده و قصد آن داشت تا از آن برای

بدنام کردن خاندان اهل بیت بهره برداری کند اما با برخوردی که زینب (س) و امام سجاد (ع) نمودند، تمام نقشه های آن پلید نابکار نقش بر آب گردید

یزید در هنگام ورود کاروان به کاخ حکومتی با مصابه دندانهای حسین (ع) میزد و این شعر را میخواند کاش بزرگان من که در بدر حاضر شدند و گزند تیرهای قبیله خزرج را دیدند امروز در چنین مجلسی حاضر بودند و شادمانی میکردند و می گفتند : یزید دستت شل مباد - به آل علی

پاداش روز پدر را دادیم و کین خود را از آنها گرفتیم

در این ابیات که بوی تفکر جاهلیت از آن بخوبی استشمام میشود خلیفه غاصب خون مشرکین روز بدر را با خون نواده رسول خدا جبران کرد و وای بر آنان که آنروز این سخنان را شنیدند و سکوت کردند

در مقابل این سخنان کفر آلوده زینب (س) برخاست و خطبه ای طولانی ایراد کرد که در زیر قسمتهایی از آنرا نقل میکنیم : پایان کار آنان که کردار بد کردند این بود که آیات خدا را دروغ خواندند. یزید چنان میپنداری کم چون اطراف زمین و آسمان را بر ما تنگ گرفت و ما را بمانند اسیران از این شهر به آن

شهر بردند، ما خوار شدیم و تو عزیز گشتی ؟ گمان میکنی با اینکار قدر تو بلند شده است که این چنین به خود میبالی و بر این و آن تکبر میکنی

میگویی کاش پدرام که در جنگ بدر کشته شدند اینجا بودند و هنگام گفتن این جمله با چوب به دندان پسر پیغمبر میزنی؟ ابا به خیالت نمی رسد که گناهی مرتکب شده ای و منکری زشت انجام داده ای، چرا نکنی؟ تو با ریختن خون فرزندان پیغمبر و خانواده عبد المطلب دشمنی دو خاندان را تجدید کردی، شادی مکن چه، به زودی در پیشگاه خدا حاضر میشوی. آنوقت است که آرزو میکنی کاش کور بودی و این روز را نمی دیدی

... اما پدرت معاویه که ترا این چنین به ناحق برگردن مسلمانان سوار کرد، آن روز که دادخواه محمد (ص) دادگرا خدا و دست و پای تو در آن محکمه گواه باشند خواهد دانست که کدامیک از شما بدبخت تر و بی پناهتر خواهند بود .

... یزید ای دشمن خدا، بخدا تو در دیده من ارزش آنرا نداری که سرزنشت کنم، یا تحقیرت نمایم، اما چه کنم اشک در دیدگان حلقه زده و آه در سینه زبانه میکشد بخدا من جز از خدا نمیتروم و جز به او شکایت نمیکنم هر کاری میخواهی بکن، هر نیرنگی که داری بکار ببر هر دشمنی که داری نشان بده. بخدا این لکه ننگ که دامن تو نشسته است. هرگز ستوده نخواهد شد. سپاس خدا را که کار سادات را به سعادت پایان داد و

بر

از همان مجلس فاطمه دختر حسین نقل میکند که : ما پیش روی یزید نشسته بودیم که مردی از اهل شام برخاست و گفت : ای امیرالمومنین این دخترک را به من ببخش و منظورش از دخترک من بودم. با شنیدن این سخن از آن مرد شامی بر خود لرزیدم و پنداشتم که یزید چنین کاری را خواهد کرد. لذا جامه همه ام زینب را گرفتم. همه ام که میدانست که چنین کاری هرگز صورت نخواهد گرفت به آن مرد شامی گفت: به خدا قسم دروغ گفתי و خود را بست کردی، به خدا اینکار نه برای تو انجام خواهد شد و نه برای او (یزید)، یزید خشمگینانه به همه ام گفت : تو دروغ گفتی، چرا که اینکار بدست من است و اگر بخواهم میتوانم آنرا انجام بدهم. همه ام فرمود: هرگز بخدا که اینکار را خداوند بدست تو نداده است مگر اینکه از دین ما بیرون بروی و به آنین دیگر بپیوندی، یزید از فشار خشم به جوش آمد گفت : با من چنین سخن میگویی، پدر و برادرت از دین بیرون رفته اند، همه ام زینب فرمود: تو و پدرت و جدت به دین خدا توسط پدر و برادرم هدایت گشته ای، اگر مسلمان هستی، یزید گفت: دروغ میگویی ای دشمن خدا ، زینب فرمود: تو اکنون امیر و فرمانروایی و به ستم دشنام می دهی و بوسیله سلطنت خود بر ما چیره شده ای

یزید که گویا شرمزده شده بود از ذکر سابقه دو دمان خویش خاموش گشت. پس آن مرد بار دیگر گفت ، این دخترک را به من ببخش، یزید به او گفت . دور شو ، خدا مرگ را به تو ببخشد

کنند

بعد از آن یزید دستور داد تا اسرا را به خانه بی منتقل و بدینوسیله از بحث بیشتر که راهت رسو ایسی بیشتر می گردید، خودداری کرد .

در همان روز و یا روز بعد، امام سجاد را به نزد خود فرا خواند و به ایشان گفت که باید به منبر رفته و با مردم درباره بیگناهی یزید صحبت . کند امام تقاضای وی را قبول کرد و به مسجد رفت و با مردم سخن گفت و فرمود : ای مردم هر که مرا میشناسد که میشناسد و هر که مرا نمی شناسد بداند که من علی بن حسینم، منم فرزند بشیر و نذیر اشاره به رسول خدا (ص) منم فرزند آنکس که به اذن خدا مردم را بسوی او خواند. منم فرزند چراغ تابناک

...

امام خطبه ای ایراد نمودند و راجع به اینکه آیا هدف یزید از آن برآورده شد و یا نه. همین بس که یزید در ،

او اسط سخنان امام سجاد (ع) ، دستور داد تا اذان بگویند و بدینوسیله نگذاشت تا سخنان امام ادامه پیدا کند

•

یزید بعد از وقایعی که در کاخ گذشت و پس از این جریان که در مسجد پیش آمد دریافت که نگهداشتن خاندان

امام (ع) برای وی مصیبت بار است بهمین جهت دستور داد تا منعمان بن بشیر» برای انتقال آنان به مدینه وسایل راه را فراهم کند و به وی فرمان داد که کاروان را شبها راه ببرد و از پشت ایشان در حرکت باشد و از آنان غفلت نکند و همچنین در هنگام توقف خود و نگهبانان با فاصله از آنان قرار بگیرند و از تماس با آنان خودداری کنند

کاروان اسیران پس از چندی به مدینه رسید . اکنون دیگر همه چیز به ظاهر به پایان رسیده است ولی نه خداوند در قرآن کریم می فرماید :

و لا يحسبن الذين كفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیز داد و اتما و لهم عذاب مهینه

و

آنانکه کفر ورزیدند میپندارند که این مهلتی که بدانان داده ایم برای آنان نیک است جز این نیست که این مهلت برای آنست که به گناهشان بیافزایند و ایشان را مذابی است دردناک و خوار کننده (سوره آل عمران آیه ۱۷۸)

آنان بظاهر گشتند و بردند و سوزاندند و ویران کردند و بخیال خود، خویشان را از مهلکه نجات دادند، ولی هنوز چند سالی نگذشته بود که همگی به سزای اعمال پلید خود رسیدند. یزید پس از گذشت 1 سال پس از آنکه با آتش زدن مدینه و سنگسار کردن مکه ایندو) محلی که به گفته قرآن از تعرض مصون است

بر بار گناهان خویش افزوده بود ، مرد و رفت تا خداوند در روز حشر به حساب جنایتهای وی رسیدگی کند. دیگر دست اندرکاران جنایت، عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن، عبید الله زیاد ، خولی ، سنان بن انس و دهها تن دیگر از سران کفر، به سزای عمل خود رسیدند

•

در سال 6۷ هجری با قیام مختار بن ابی عبید ثقفی تمامی این جنایت پیشگان کشته شدند و سرهای آنان را از تن جدا کردند. و این چنین است که دست انتقام الهی از آستین آمد بیرون آمد. مردم کوفه نیز پس از خیانت به امام روی آسایش ندیدند. به غیر از تعدادی از شیعیان که پس از واقعه کربلا تو به نمودند و از عدم یاری امام حسین (ع) اظهار پشیمانی و ندامت کردند و بر دستگاه اموی شوریدند و به شهادت رسیدند . که خدا همگیشان را رحمت کند. بجز اینان که به تو ابین شهرت یافتند. دیگر مردم کوفه روی راحتی را بخود ندیدند . ظلمها و جنایتهایی که طول ده سال توسط مصعب بن زبیر و پس از وی توسط حجاج بن یوسف بر مردم کوفه رفت، شاید سزای عمل مردمی بود که به امام علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) پشت کردند

وسيعلم الدين ظلموا ای منقلب ينقلبون

»پایان

در تهیه این گفتار از منابع ذیل سود جسته شده است

ارشاد تالیف شیخ مفید

مقاتل الطالبیین تالیف ابو الفرج اصفهانی تاریخ طبری ج ۸ تالیف محمد بن جریر طبری

تاریخ کامل تالیف ابن اثیر

. قیام امام حسین تالیف دکتر سید جعفر شهیدی